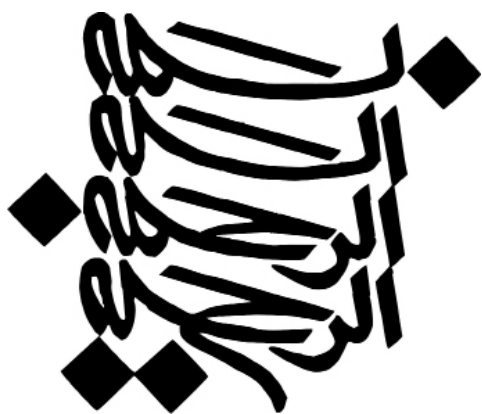




تلخیص اللسوف

سید بن طاووس (متوفی ۶۶۴ ہجری قمری)

بہ کوشش:
محمد باقر پورامینی



ستادہ مرکزی اربعین حسینی
کمیٹہ فرهنگی و آموزشی



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی

تلخیص اللہوف

بہ کوشش: محمد باقر پورامینی

ویراستار: سیدمجید حسن زاده

صفحه آرا: محمدجواد شمس

ناشر: معاونت فرهنگی و اجتماعی

سازمان اوقاف و امور خیریه

۱۴۳۸ ه.ق.

پیشگفتار

زیارت، روایتِ پیمان است، پیمانی که در روز اَلست، میان خداوند و فرزندان آدم (علیهم السلام)، بر محور محبت و دوستی و عشق بسته شد؛ زیارت، همان حکایت عاشقانی است که بر میثاق خود با معشوق ازلی، باقی ماندند و جام جم هستی را به جحیم شرک و کفر و ستم نیالودند.

زیارت، پیمان با پاکان است، پاکانی که در معرکه شهادت، عزت طلبی و هدایت، و جهاد با جهل و تباهی پا نهادند و پیمانه وجود را از باد وصال، گلگون ساختند؛ آنان که از سر جان برخاستند و به سرّ دوست بار یافتند.

زیارت، تجدید عهدی است با راویان انسان نورانی و نورانیت انسان که به



ملکوت معنا رسیدند و سرانجام در حماسه بازسُرایی پیمان خود، جان خویش را در جهادی عظیم، تقدیم و تسلیم کردند.

زیارت، حرکت، عزیمت، اظهار عشق، ارادت و ایمان توأم با حاجت و طلب زائر در پیشگاه امر الوهی و قدسی و متعالی است با هر آن که و هر آنچه واسطه و محمل فیض امر الوهی و قدسی و متعالی قرار گرفته.

زیارت، رابطه صمیمانه، معاشرت، مراودت و نشئه حضور خاضعانه و خاشعانه زائر در بارگاه ضیافت امر الوهی و تجلیات آن است.

خلوت، سکوت ندبه و شوق معنوی زائر، دروازه ورود و حضور در پیشگاه «او» می باشد. نشان، رمز، اشارت، بشارت و آیتی زنده از «او» را در جان ما بیدار می کند و روح ما را در حریم «او» به اهتزاز درمی آورد.

زیارت، تجلی گاه مودت به اقربای رسول مهربانی و پیام آور محبت و انسانیت و هدایت و جلوه گاه دوستی و تولای آل الله ﷺ و تبرای از دشمنان پاکی ها و انسانیت و حضور عاشقانه در پیشگاه اولیای الهی است.

جهان زائران همواره سرشار از نشاط معنوی و روحانیت بوده است و برکات



معنوی فراوانی را به همراه دارد. به همین جهت اولیای الهی، خود به تعلیم محبان و عاشقان این کوی پرداختند و با تربیت انسان‌های بزرگ و به ودیعت گذاشتن تراث جاودان در ایجاد جریان و فرهنگ زیارت، به نیاز اساسی انسانی پاسخ دادند. آنان فرصت ظرفیت‌های بی‌بدیلی را برای استمرار جریان حق و راه انبیا و اولیای الهی - یعنی راه رستگاری و تعالی - خلق کردند و همواره و همیشه با طراوت و نورانیت بی‌نظیر، شادمانی معنوی و حرکت الی‌الله و مرکزیت توحید را در کانون حیات بشری روشن و پرنور نگه داشتند.

یکی از غنی‌ترین و معتبرترین گنجینه‌های جاودانه در جهان اسلام، مجموعه ارزشمند، فاخر و گران‌سنگ «لهوف» اثر عالم متأله، سید ابن طاووس می‌باشد که در باب مقتل حضرت سیدالشهدا علیه السلام است.

کمیتة فرهنگی و آموزشی اربعین به منظور بسط و ترویج فرهنگ زیارت و با توجه به حضور صدها هزار زائر از محبان اهل بیت علیهم السلام از جمهوری اسلامی ایران در مراسم باشکوه اربعین حسینی علیه السلام در صدد برآمد با انتخاب بخش‌هایی



از این کتاب ارزشمند و ترجمه روان،
اثر حاضر را تدوین و در اختیار زائران
ارجمند قرار دهد. این مهم با الطاف
و مدد الهی و با اهتمام و تلاش
ارزنده جناب حجت الاسلام والمسلمین
محمدباقر پورامینی به ثمر نشست و
این کتاب تهیه و تدوین گشت.

لازم است از زحمات و تلاش‌های
جناب دکتر حمید مروجی در پیگیری
و اجرای طرح و مؤلف محترم، جناب
حجت الاسلام والمسلمین پورامینی و
همه کسانی که در آماده‌سازی، تهیه و
تدوین این اثر تلاش کردند، تقدیر و
شکر نمایم.

کمیته فرهنگی و آموزشی

اربعین حسینی

۱۴۳۸ / ۱۳۹۵



فهرست مطالب

درآمد	۱۱
حوادث پیش از شهادت	۱۵
ولادت امام حسین (ع)	۱۷
اخبار از شهادت امام حسین (ع)	۱۷
آغاز خلافت یزید	۲۰
حرکت امام حسین (ع) به سمت مکه	۲۳
نامه‌های کوفیان	۲۴
سفر مسلم بن عقیل به کوفه	۲۷
ورود ابن زیاد به کوفه	۲۸
شهادت مسلم	۲۹
سفر امام حسین (ع) به عراق	۳۲
منزلگاه‌های مسیر	۳۴
ورود به کربلا	۳۹
حوادث کربلا و شهادت	۴۱
اعزام ابن سعد برای جنگ با امام	۴۳
جلوگیری از رسیدن آب و خطبه امام	۴۴
امان نامه شمر و پاسخ عباس (ع)	۴۶
مهلت برای نماز و دعا	۴۷
شب عاشورا	۴۸
روز عاشورا و آغاز جنگ	۵۱
شهادت حرّ بن یزید	۵۴
شهادت بُریر	۵۶
شهادت وهب	۵۶



۵۷	شهادت مسلم بن عوسجه.....
۵۸	شهادت عمرو بن قرظه.....
۵۹	شهادت جون.....
۶۰	شهادت حنظله.....
۶۱	نماز ظهر.....
۶۲	شهادت سُوید.....
۶۲	شهادت علی اکبر (علیه السلام).....
۶۴	شهادت قاسم بن حسن (علیه السلام).....
۶۵	شهادت طفل شیرخوار.....
۶۶	شهادت عباس (علیه السلام).....
۶۷	پیکار امام حسین (علیه السلام).....
۷۰	شهادت عبدالله بن حسن (علیه السلام).....
۷۱	شهادت امام حسین (علیه السلام).....
۷۵	غارت لباس‌ها و وسایل امام.....
۷۶	غارت خیمه‌ها.....
۷۸	تاختن بر بدن امام.....
۸۱	حوادث پس از شهادت.....
۸۳	انتقال خاندان امام به کوفه.....
۸۴	اسیران در کوفه.....
۹۰	اسیران در مجلس ابن زیاد.....
۹۳	انتقال سرهای شهدا و اسیران به شام.....
۹۴	اسیران در مجلس یزید.....
۱۰۰	بازگشت به کربلا.....
۱۰۰	اهل بیت (علیهم السلام) در مدینه.....



درآمد

سخن امام زین العابدین (علیه السلام)، بهانه‌ای برای سرآغاز این متن است. آن حضرت فرمود: «هر مؤمنی که برای شهادت امام حسین (علیه السلام)، دیدگانش پر از اشک شده، بر گونه‌هایش جاری شود، خداوند او را در غرفه‌هایی از بهشت، جای می‌دهد و سالیان طولانی در آنها سکنی می‌گزیند و هر مؤمنی که به سبب آزارها و رنج‌هایی که از سوی دشمنان بر ما وارد شده، چشمانش اشک‌آلود شده، اشک ریزد، پروردگار او را در جایگاه شایسته، جای می‌دهد و هر مؤمنی که در راه ما رنج و آزاری ببیند، خداوند به پاداش آن، هر ناخشنودی را از وی می‌زداید و در سرای آخرت، از خشم آتش جهنم ایمنش می‌دارد».



کتاب «اللهوف علی قتلی الطفوف»، بهانه‌ای برای حزن بر شهیدان حماسه کربلاست؛ تا درهای اندوه و ماتم به روی خواننده، گشوده گردد و اهل ایمان را رستگار سازد.

این کتاب، اثر عالم برجسته شیعه، سید رضی‌الدین، علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (۶۶۴ - ۵۸۹ ق) است. جد هفتم وی، محمد بن اسحاق - که به خاطر زیبایی و ملاحظتش به طاووس مشهور شده بود - از سادات بزرگوار مدینه محسوب می‌شد. ابن طاووس از نوادگان دو عالم بزرگ شیعی، «ورّام بن اُبی فراس» و «شیخ طوسی» است و از او بیش ۵۰ کتاب به یادگار مانده که بسیاری از آنها درباره دعا و زیارت است.

ابن طاووس کتاب اللهوف را از آن رو تالیف کرد که زائران امام حسین علیه السلام آن را با خود همراه ساخته، در فرصت کم زیارت، در کنار خواندن زیارت‌های مأثور، از آن بهره‌مند شوند و از این طریق با وقایع کربلا آشنا شده، بر مصیبت‌های وارده بر خاندان اهل بیت علیهم السلام، اندوهگین گردند.

تلخیص لهوف با هدف مطالعه سریع برای زائران حرم امام حسین علیه السلام فراهم آمده، نمونه‌هایی از حماسه و خون را گزینش و ارائه می‌کند؛ تا خواننده احساس کند که یک واقعه تاریخی را مطالعه می‌کند. این اثر می‌تواند پلی



برای رسیدن به کتاب لهوف باشد؛ تا تمام مخاطبان از آن کتاب فاخر نیز بهره مند شوند. در ارائه متن فارسی تلخیص لهوف، بیشترین بهره را از ترجمه مرحوم حجت الاسلام والمسلمین استاد سید احمد فهری برده‌ام و تلاش شده ضمن عنوان‌گذاری، بر یکسان‌سازی و استحکام متن، افزوده شود.

محمد باقر پورامینی







مسالك فحست:

حوادث پیش از شهادت







ولادت امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام در ماه شعبان سال چهارم هجری به دنیا آمد. پس از ولادت، وی، جبرئیل به همراه هزار فرشته فرود آمدند و این میلاد را به پیامبر صلی الله علیه و آله تبریک و تهنیت گفتند. فاطمه علیها السلام نوزاد را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و آن حضرت از دیدارش خرسند شد و نام امام حسین علیه السلام را بر او نهاد.

اخبار از شهادت امام حسین علیه السلام

با گذشت یک سال از ولادت امام حسین علیه السلام، دوازده فرشته نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و در حالی که چهره‌هایشان برافروخته، چشمانشان گریان و بال‌هایشان گسترده بود، چنین بیان داشتند:



«یا محمد! به فرزندت حسین، پسر فاطمه آن می‌رسد که از قاییل به هایل رسید و همانند اجر هایل، به او پاداش داده خواهد شد و مجازات قاتلش، همسان مجازات قاییل است.» پس از آن، تمامی فرشتگان مقرب آسمان‌ها، به حضور پیغمبر ﷺ رسیده، پس از سلام، آن حضرت را در مصیبت امام حسین (علیه السلام) تسلیت گفتند و از پاداش الهی که به او داده می‌شود، خبر دادند و خاک و تربت کربلا را به او عرضه کردند. پیامبر ﷺ نیز فرمود: خداوند! خوار کن هر کس که حسین را خوار کند، و بکش آن کس که حسین را به قتل می‌رساند، و قاتلش را از خواسته‌اش، محروم کن. وقتی دو سال از میلاد امام حسین (علیه السلام) می‌گذشت، پیامبر ﷺ راهی سفری شد و در مسیر ایستاد و این آیه را بر زبان جاری ساخت: «**اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ**». آن‌گاه اشک در دیدگان او حلقه زد. یاران از راز این سخن و اشک، جويا شدند. و آن حضرت فرمود: جبرئیل هم اکنون مرا از زمینی در کنار رود فرات خبر می‌دهد که نامش کربلا است. در آن‌جا فرزند امام حسین (علیه السلام)، پسر فاطمه، کشته می‌شود. وقتی از نام قاتل او جويا شدند، پیامبر ﷺ فرمود: قاتل او، مردی به نام یزید است؛ خدا لعنتش کند. گویی محل شهادت و مکان خاکسپاری او را می‌بینم. سفر که به پایان رسید، رسول

خدا ﷺ که اندوهناک بود، بر فراز منبر رفت و مردم را پند داد. در آن حال امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) نیز در برابر آن حضرت بودند. چون خطبه آن حضرت به پایان رسید، دست راستش را بر سر امام حسن (علیه السلام) و دست چپش را بر سر امام حسین (علیه السلام) نهاد؛ سپس سر مبارک را به سمت آسمان بلند کرد و فرمود:

«خداوندا! همانا محمد، بنده و پیغمبر توست و این دو پاک‌ترین افراد خاندان من و برگزیده فرزندان من و خانواده من هستند که پس از خود آنها را در میان امتم به جای می‌گذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این پسر (حسین) کشته خواهد شد. پروردگارا! این شهادت را بر او مبارک گردان و او را از سروران شهیدان قرار ده و بر قاتلش، برکت عطا مفرما.»

مردمی که در مسجد بودند، گریستند و ناله سردادند. رسول خدا ﷺ فرمود: آیا بر حسین من می‌گیرید و او را یاری نمی‌کنید؟ آن گاه آن حضرت با چهره‌ای دگرگون و برافروخته، بازگشت و خطبه کوتاه دیگری خواند و در حالی که اشک بر صورتش جاری بود، فرمود:

«مردم! من دو یادگار نفیس در میان شما به جای می‌گذارم و آن دو، «کتاب خدا» و «عترت»، یعنی خاندان من می‌باشند؛



آنان که با آب و گل من آمیخته شده‌اند و میوه دل من و جگر گوشه من می‌باشند. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند؛ تا در کنار حوض، بر من وارد شوند. من در انتظار ملاقات با آنان هستم. من در باره این دو، چیزی از شما می‌خواهم که پروردگارم به من دستور داده است. پروردگارم از من خواست که من دوستی خویشان و نزدیکان خود را از شما خواستار شوم؛ پس مراقب باشید؛ مبدا فردای قیامت در کنار حوض، با دشمنی با خاندان من و ستم به آنان، مرا ملاقات کنید!»

آغاز خلافت یزید

مردم، موضوع کشته شدن امام حسین (علیه السلام) و سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به یاد داشتند و درباره آن سخن می‌گفتند. و با دیده عظمت و احترام، به امام حسین (علیه السلام) نگریسته، او را گرمی می‌داشتند. در سال شصت که معاویه بن ابی سفیان مُرد، یزید -که لعنت خدا بر او باد- به ولید بن عتبه، فرماندار مدینه، نامه‌ای نوشت و به وی دستور داد که از همه اهل مدینه، و به ویژه امام حسین (علیه السلام) بیعت بگیرد و اضافه کرد که اگر امام حسین (علیه السلام) از بیعت خودداری کرد، گردنش را بزن و سر بریده‌اش را نزد من بفرست. ولید پس از دریافت حکم، مروان را



خواست و در باره امام حسین (علیه السلام) با او مشورت کرد. مروان گفت: حسین با یزید بیعت نخواهد کرد و اگر من به جای تو بودم، گردنش را می‌زدم. ولید گفت: ای کاش که من از سر حدّ عدم، پای به اقلیم وجود نگذاشته بودم. سپس کسی را نزد امام حسین (علیه السلام) فرستاد. آن حضرت همراه سی نفر از افراد خانواده و دوستانش، نزد ولید آمد. ولید خبر مرگ معاویه را به امام حسین (علیه السلام) داد و بیعت با یزید را به امام پیشنهاد کرد. امام حسین (علیه السلام) فرمود:

ای امیر! بیعت پنهانی، نتیجه‌ای ندارد.
فردا که همه مردم را برای بیعت
دعوت خواهی کرد، ما را نیز با آنان
دعوت نما.

مروان گفت: ای امیر! این پیشنهاد را نپذیر و اگر بیعت نمی‌کند، گردنش را بزن. امام حسین (علیه السلام) چون این سخن را شنید، خشمناک شد و فرمود:

وای بر تو ای پسر زن کبود چشم! تو
دستور می‌دهی که گردن مرا بزنند؟
به خدا قسم! دروغ می‌گویی و پست
فطرتی خود را ظاهر می‌سازی.

سپس امام (علیه السلام) روی به ولید کرد و فرمود:

ما، اهل بیت نبوت و معدن رسالت
می‌باشیم. ملائکه بر خاندان ما نازل
می‌شدند و خدا دنیا را به ما افتتاح
نمود و به ما ختم خواهد کرد. یزید،



مردی فاسق و شراب خوار و قاتل
مردم بی گناه است و به صورت آشکار،
فسق و فجور می کند. شخصیتی مثل
من، هرگز با مثل یزید بیعت نخواهد
کرد؛ ولی در عین حال، ما و شما تا
فردا صبح، تجدید نظر می کنیم؛ تا
معلوم شود کدام یک از ما برای مقام
بیعت و خلافت، شایستگی داریم.

امام علیه السلام، این سخن را فرمود و خارج شد.
مروان به ولید گفت: دستور مرا اجرا نکردی؟
ولید گفت: وای بر تو! راه از دست رفتن دین
و دنیای مرا به من نشان دادی. به خدا سوگند!
دوست ندارم همه روی زمین را مالک باشم
و امام حسین علیه السلام را بکشم. به خدا سوگند!
کسی که به خون حسین دست بیالاید و خدا
را ملاقات کند، میزان عملش، سبک می شود و
خداوند، بر او نظر رحمت نخواهد کرد و او
را از پلیدی گناه، پاک نخواهد کرد و شکنجه
دردناکی برای او آماده می شود.

چون صبح دمید و امام حسین علیه السلام از خانه
خویش بیرون آمد، مروان را دید. مروان گفت:
یا ابا عبد الله! من خیر خواه تو هستم. مرا اطاعت
کن؛ تا نجات یابی! امام حسین علیه السلام فرمود:

خیر خواهی تو چیست؟

مروان گفت: من به تو می گویم که با یزید
بن معاویه بیعت کن که به نفع دین و دنیای
توست. امام حسین علیه السلام فرمود:



إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ
 إِذْ قَدْ بُلِّيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ
 جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ الْخِلَافَةُ مُحَرَّمَةٌ عَلَى
 آلِ أَبِي سُفْيَانَ؛

چه مصیبتی بالاتر از این که مسلمانان به
 سرپرستی چون یزید، دچار شوند. پس
 باید با اسلام، وداع نمود. من از جدّم رسول
 خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: خلافت، بر
 فرزندان ابی سفیان، حرام است.

گفت وگو میان امام حسین ﷺ و مروان به طول
 انجامید؛ تا آن جا که مروان با حالتی برآشفته
 و خشمگین، بازگشت.

روشن است این است که امام حسین ﷺ
 می دانست که عاقبت کارش به کجا می انجامد
 و وظیفه اش همان بود که با کمال اطمینان
 خاطر، انجام داد.

حرکت امام حسین ﷺ به سمت مکه

صبح گاهان، امام حسین ﷺ راهی مکه شد
 و روز سوّم شعبان سال ۶۰ به مکه رسید و
 باقیمانده شعبان و تمام ماه رمضان، شوّال و
 ذی القعدة را در مکه بود.

عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر خدمت آن
 حضرت آمدند و از وی خواستند که با یزید،
 بیعت کند. امام در پاسخ فرمود:

رسول خدا ﷺ مرا دستوری داده که باید
 اجرایش کنم.



ابن عباس چون این سخن را شنید، از نزد امام حسین علیه السلام بیرون رفت؛ در حالی که می گفت: «وا حسینا!» پس از آن، عبدالله بن عمر پیشنهاد کرد که امام علیه السلام با گمراهان بسازد؛ تا از جنگ و خونریزی برکنار باشد. حضرت فرمود:

یا ابا عبدالرحمن! مگر نمی دانی که دنیا نزد خداوند، آن قدر پست و ناچیز است که سر بریده یحیی بن زکریّا به عنوان هدیه برای زنازاده ای از زنازادگان بنی اسرائیل فرستاده شد؟ مگر نمی دانی که بنی اسرائیل در فاصله کوتاه طلوع صبح تا طلوع آفتاب، هفتاد پیغمبر را کشتند و پس از آن در بازارها می نشستند و خرید و فروش می کردند؛ آن چنان که گویی هیچ عملی انجام نداده اند؟ با این همه، خداوند در عذاب آنان شتاب نکرد؛ بلکه به آنان مهلت داد و پس از مدّتی، آنان را به حکم عزّت و انتقام جویی ذات مقدّسش، گرفتار عذاب کرد. ای ابا عبد الرحمن! از خدا بپرهیز و یاری مرا از دست مده!

نامه های کوفیان

هنگامی که اهل کوفه خبر رسیدن امام حسین علیه السلام به مکه را شنیدند و فهمیدند که آن حضرت از بیعت یزید خودداری کرده است، در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و نامه ای بدین مضمون به امام حسین علیه السلام نوشتند:



«به نام خداوند بخشنده مهربان. نامه‌ای
 به حسین بن علی امیرالمؤمنین؛ از
 طرف سلیمان بن صرد خزاعی، مسیب بن
 نجبة، رفاعة بن شداد، حبیب بن مظاهر،
 عبد الله بن وائل و شیعیانش از مؤمنین.
 سلام ما بر تو. پس از تقدیم سلام،
 سپاس خداوندی را که دشمن تو و
 دشمن پیشین پدرت را درهم شکست؛
 همان دشمن ستمکار کینه‌جویی، که
 زمام کار این امت را به زور و قلدری
 به دست گرفت و بیت المال مسلمین
 را غاصبانه، تصرف کرد؛ بدون رضای
 ملت، بر آنان حکومت نمود؛ از جنایات
 زمان حکومتش، این است که نیکان
 اجتماع را کشت و افراد ناپاک را نگه
 داری کرد و مال خدا را به ستم گران
 و سرکشان اجتماع سپرد؛ از رحمت
 خدا، دور باد؛ همچنان که قوم ثمود
 دور شدند [از رحمت خدا]. باری، ما
 را پیشوایی به جز تو نیست؛ به سوی
 ما بشتاب؛ شاید خداوند به وسیله تو،
 کانون حقّی از ما گرد آورد.»



نامه فوق را خدمت آن حضرت فرستادند و
 دو روز بعد، گروهی را به نمایندگی خودشان
 روانه کردند؛ گروهی که حامل یک صد و
 پنجاه نامه بودند و هر نامه‌ای به امضای یک،
 دو، سه و چهار نفر بود. در تمام این نامه‌ها از
 آن حضرت درخواست شده بود که به کوفه

بیاید. با این همه، امام حسین علیه السلام از پاسخ دادن به نامه‌ها خودداری می‌کرد؛ تا این که در یک روز ششصد نامه از کوفه رسید و نامه‌های دیگری نیز پی در پی می‌رسید؛ تا جمع نامه‌ها به دوازده هزار رسید.

پیرو این نامه‌ها، هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی، نامه ذیل را که آخرین نامه به حسین بود، آوردند. در نامه چنین نوشته شده بود:

«همه مردم به انتظار ورود شما هستند و به جز شما، به کسی گرایش ندارند. ای پسر پیغمبر! هر چه زودتر و هر چه زودتر، تشریف بیاورید؛ که باغ‌ها، سرسبز و میوه‌های درختان، رسیده و بوستان‌ها، پر گیاه و درختان، پر کند، اگر تصمیم به آمدن دارید، سپاهی آراسته، مقدمت را گرامی خواهند داشت.»

امام حسین علیه السلام به هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی فرمود:

به من بگویید: چه اشخاصی در نوشتن این نامه با شما هم‌آهنگ بودند؟

گفتند:

یا ابن رسول الله! شبت بن ربیع، حجار بن ابهر، یزید بن حارث، یزید بن رویم، عروۃ بن قیس، عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر بن عطارد.



امام حسین علیه السلام چون این پاسخ را شنید، برخاست و میان رکن و مقام، دو رکعت نماز گذاشت، و از خداوند خواست که آن چه خیر و صلاح است، برایش مقدر فرماید و پس از آن، مسلم بن عقیل را خواست و از جریان آگاهی کرد و پاسخ نامه‌های اهل کوفه را نوشت و وعده پذیرش دعوت آنان را داد و اضافه کرد که پسر عموی خودم، مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم؛ تا مرا از وضع موجود و آخرین تصمیم شما آگاه کند.

سفر مسلم بن عقیل به کوفه

مسلم با نامه آن حضرت، به سوی کوفه حرکت کرد. هنگامی که مسلم به کوفه رسید و مردم کوفه فهمیدند که امام حسین علیه السلام به وسیله مسلم بن عقیل نامه‌ای به آنان فرستاده است، بسیار خوشحال شدند و مسلم را به خانه مختار بن ابی عیبه ثقفی وارد کردند. رفت و آمد شیعیان، نزد مسلم، به طور مرتب ادامه داشت. هنگامی که گروهی از شیعیان نزد مسلم گرد آمدند و نامه امام حسین علیه السلام را برای آنان خواند، از شدت شوق، همه گریه کردند و سرانجام، هیجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند.

عبید الله بن مسلم باهلی، عماره بن ولید و عمر بن سعد، نامه‌ای برای یزید نوشتند و ورود مسلم



را گزارش دادند و پیشنهاد کردند که نعمان بن بشیر را از فرمانداری کوفه عزل و دیگری را به جای او منصوب کن. یزید پس از اطلاع از اوضاع کوفه، به عبیدالله بن زیاد، فرماندار بصره، نامه‌ای نوشت و با حفظ سمت، فرمانداری کوفه را نیز به او واگذار کرد، و جریان کار مسلم بن عقیل و امام حسین (علیه السلام) را در نامه یادآور شد و دستور داد مسلم را دستگیر کرده، و به قتل برساند.

ورود ابن زیاد به کوفه

عبیدالله، به سوی کوفه حرکت کرد. وقتی نزدیک کوفه رسید، صبر کرد، تا شب فرا رسید و شبانه داخل کوفه شد. مردم کوفه گمان کردند که امام حسین (علیه السلام) به کوفه آمده، پس از مقدمش خوشحال شدند و اطرافش را گرفتند و وقتی فهمیدند که او ابن زیاد است، از گردش پراکنده شدند. ابن زیاد، به کاخ فرمانداری رفت و صبحگاهان بر منبر رفت و خطبه خواند و مردم را از سر پیچی از فرمان خلیفه، ترساند و نسبت به اطاعت از او، وعده‌هایی داد.

مسلم بن عقیل که خبر آمدن ابن زیاد را شنید، بیمناک شد و از خانه مختار بیرون آمده، راهی خانه هانی بن عروه شد. هانی او را در خانه خود جای داد و شیعیان، نزدش می‌آمدند.



ابن زیاد، جاسوسانی در آن جا گذاشت و سرانجام، نیروهای وی، هانی را مجروح، دستگیر و زندانی کردند.

شهادت مسلم

وقتی خبر گرفتاری هانی به مسلم بن عقیل رسید، وی همراه با افرادی که با او بیعت کرده بودند، به نبرد با عبیدالله بن زیاد و طرفدارانش پرداخت.

ابن زیاد در کاخ پناه گرفت و سربازانش با مسلم و یارانش به جنگ پرداختند. سربازان ابن زیاد، یاران مسلم را از جنگ می ترساندند و هشدار می دادند که اینک لشکر شام به کمک ما خواهد آمد. این تبلیغات سوء، ادامه داشت؛ تا آن که شب فرا رسید. با آمدن شب، یاران مسلم از دور او پراکنده شدند و به یکدیگر می گفتند:

«ما را چه که به آتش فتنه دامن بزنیم؛ چه بهتر که در خانه های خویش بنشینیم و اینان را رها کنیم؛ تا خداوند، صلح را در میانشان برقرار کند.»

این تبلیغات مؤثر واقع شد و تنها ده نفر در اطراف مسلم باقی ماندند و هنگامی که مسلم به مسجد داخل شد؛ و تا نماز مغرب بخواند، آن ده نفر نیز از گردش پراکنده شدند و چون چنین دید، تنها از مسجد بیرون آمد، و در کوچه های کوفه می گشت؛ تا آن که بر در خانه زنی به نام طووعة ایستاد و از او آب خواست.



زن سیرابش کرد، مسلم از او درخواست کرد که او را در خانه خود پناه دهد. زن نیز پذیرفت و پناهِش داد. هنگامی که فرزندش فهمید که مسلم در خانه آنها است، به ابن زیاد گزارش داد و ابن زیاد، محمد بن اشعث را با و عده‌ای سرباز، مأمور دستگیری مسلم کرد. وقتی نیروهای ابن زیاد به در خانه آن زن رسیدند و صدای سم اسب‌ها به گوش مسلم رسید، زره پوشید و بر اسب خود سوار شد و با سربازان عبید الله به جنگ پرداخت و عده‌ای از آنان را کشت. و سرانجام بر اثر زخم‌هایی که به وی رسید، کم رمق شد و سربازان عبید الله بر او هجوم آوردند و سربازی از پشت سر چنان نیزه بر او زد که بر روی زمین افتاد، و آن گاه، اسیر شد.

هنگامی که مسلم را نزد ابن زیاد آوردند، ابن زیاد به او گفت: چرا به این شهر آمدی و محیط آرام شهر را به هم زدی و میان مردم، اختلاف ایجاد کردی؟ مسلم گفت:

منظور من از آمدن، این نبود؛ این شما بودید که کارهای زشت را آشکار و کارهای نیک را از میان برداشتید و بدون رضایت مردم، بر آنان حکومت کردید و کارهای خلاف دستورات الهی را بر آنان تحمیل و به رسم کسری و قیصر در میان آنان رفتار نمودید. ما آمدیم تا برنامه امر به معروف و نهی



از منکر و دعوت به حکم قرآن و سنت
پیغمبر ﷺ را اجرا کنیم و صلاحیت این
کار را نیز داشتیم.

ابن زیاد به امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام
حسین علیه السلام ناسزا گفت. مسلم گفت:

تو و پدرت به دشنام، سزاوارترید؛ هر
چه خواهی بکن ای دشمن خدا!

ابن زیاد به بکر بن حرمان دستور داد که مسلم
را به بالای کاخ برده، بکشد. بکر، مسلم را به
بام کاخ برد و در حالی که زبان مسلم مشغول
تسبیح خدای تعالی و استغفار و درود بر
پیغمبر ﷺ بود، گردنش را زد و وحشت زده
از بام فرود آمد.

پس از آن، ابن زیاد دستور داد هانی بن عروه
را بیرون آورده، بکشند. هانی بارها می گفت:
ای قبیله مذحج! کجایید تا به داد من برسید؟
مأمور قتل به او گفت: گردنت را کشیده
نگاه دار؛ تا برای شمشیرزدن آماده تر باشد.
هانی گفت: به خدا قسم! من چنین سخاوتی
ندارم و شما را بر کشتن خود، یاری نمی کنم،
سرانجام، غلامی از غلامان ابن زیاد به نام
رشید، هانی را به قتل رساند.

عبیدالله بن زیاد ضمن نامه ای خبر کشتن مسلم
و هانی را به یزید گزارش داد. یزید نامه عبیدالله
را با سپاس گزاری از کارها و شدت عملش،
پاسخ داد و اضافه کرد که گزارش رسیده که



امام حسین علیه السلام به سوی کوفه در حرکت است و دستور داد کاملاً سخت‌گیری کند و هر کس را گمان می‌کند یا احتمال می‌دهد سر مخالفت دارد، دستگیر و زندانی کند.

سفر امام حسین علیه السلام به عراق

امام حسین علیه السلام روز چهارشنبه هشتم ذی الحجة سال شصت هجری، از مکه حرکت کرد و هنوز خبر کشته‌شدن مسلم به آن حضرت نرسیده بود؛ زیرا امام در همان روزی که مسلم کشته شد، از مکه خارج شد. هنگامی که امام خواست از مکه خارج، سخنانی بیان کرد و فرمود:

ستایش مخصوص خداست و آن چه خدا بخواهد، انجام می‌شود و نیرویی جز از خداوند نیست. درود خداوند بر پیغمبرش باد. مرگ برای انسان، قطعی است؛ همچون گردن‌بند در گردن دختران جوان! چقدر مشتاق به دیدار گذشتگانم؛ چنان که یعقوب را به دیدار یوسف اشتیاق بود مرا کشتارگاهی مقرر است که باید به آن جا برسم و گویی می‌بینم پیوندهای بدن مرا گرگان بیابان در سرزمینی میان نواویس و کربلا، از هم جدا می‌کنند؛ تا رودهای خالی و انبان‌های گرسنه را از پاره‌های تن من پر کنند! آدمی از سرنوشت، ناگزیر است و ما خاندان رسالت، به رضای خداوند،



راضی و به بلایش، شکیا هستیم و خداوند، بهترین پاداش شکیبایان را به ما عطا خواهد کرد. هرگز پاره تن رسول خدا از او جدا نشود و همگی در جایگاه قدس، در کنار اویند؛ تا دیده‌اش با آنان، روشن شود و وعده الهی نسبت به آنان، تحقق یابد. هر کسی می‌خواهد خون دل خود را در راه ما نثار کند و آماده حرکت است، همراه ما کوچ کند که من، صبحگاه امشب، کوچ خواهم کرد.

ابومحمد واقدی و زرارۀ بن خلج گفتند: ما حسین بن علی را پیش از آن که به سوی عراق حرکت کند، ملاقات کردیم و از ناپایداری مردم کوفه، آگاهی نمودیم و به او گفتیم که دل‌های آنان با اوست؛ ولی شمشیرهایشان بر روی او. آن حضرت چون سخن ما را شنید، اشاره‌ای به جانب آسمان کرد؛ درهای آسمان باز شد و آن قدر فرشته فرود آمد که شماره‌شان را جز خداوند، کس نداند و فرمود:

اگر نه این بود که چیزهایی به هم نزدیک شده و وقت مرگ، فرا رسیده است، به یاری این فرشتگان، با این مردم می‌جنگیدم؛ ولی من به یقین می‌دانم که قتلگاه من و قتلگاه اصحاب من، آن جاست و به جز فرزندم علی، کسی را نجاتی نیست.



منزلگاه‌های مسیر

امام حسین علیه السلام به سوی کوفه حرکت کرد و به راه خود ادامه داد؛ تا به **تنعیم** رسید. در آن جا با کاروانی رو به رو شد که از طرف بحیر بن ريسان حمیری، استاندار یمن، هدایایی را برای یزید بن معاویه می‌برد. امام حسین علیه السلام آن هدایا را تحویل گرفت؛ زیرا زمامداری مسلمین، حق مسلم او بود و به شترداران فرمود: هر کس دوست دارد با ما به عراق بیاید، هزینه سفرش را می‌پردازیم و از همراهی‌اش، قدردانی می‌کنیم و هر کس می‌خواهد از ما جدا شود، به همان اندازه که از راه طی کرده، هزینه سفرش را خواهیم پرداخت، جمعی همراهش آمدند و جمعی دیگر از او جدا شدند.

آن حضرت به راه خود ادامه داد؛ تا به **ذات‌العرق** رسید. در آن جا بشر بن غالب را دید که از عراق می‌آید. از او پرسید:

اهل عراق در چه وضعی بودند؟

بشر گفت: من که آمدم، دل‌هاشان با تو بود؛ ولی شمشیرهاشان با بنی‌امیه. فرمود:

برادر اسدی، سخن درستی گفت.
خداوند به هر چیزی اراده‌اش تعلق پذیرد، انجامش می‌دهد و هر چه را که اراده فرماید، به آن حکم می‌کند.

امام حسین علیه السلام در ادامه مسیر، هنگام ظهر در **ثعلبیه** فرود آمد؛ پس سر به بالین گذاشت و به خواب رفت. وقتی بیدار شد، فرمود:



دیدم یکی صدا می زد شما تند می روید؛
ولی مرگ، شما را تندتر به بهشت می برد.
فرزندش علی اکبر علیه السلام گفت: پدر جان! مگر ما
بر حق نیستیم؟ فرمود:

بلی، فرزندانم؛ قسم به آن خدایی که
بازگشت بندگان به سوی اوست!
گفت: پدر جان! اگر چنین است، ما را از مرگ
چه باک؟ امام حسین علیه السلام فرمود:

فرزندم! خداوند، بهترین پاداشی را که به
فرزندش از پدر داده، به تو عطا فرماید.

امام حسین علیه السلام در همان منزل، شب را به صبح
رساند. صبحگاهان مردی که کنیه اش اباهره
ازدی بود و از کوفه می آمد، خدمت آن حضرت
رسید و سلام کرد گفت: ای پسر پیغمبر! برای
چه از حرم خدا و حرم جدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله
بیرون آمدی؟ امام حسین علیه السلام فرمود:

وای بر تو ای اباهره! بنی امیه، ثروتم
را گرفتند؛ صبر کردم؛ دشنام دادند و
به آبرویم لطمه زدند؛ باز تحمل کردم
و به دنبال ریختن خونم بودند؛ فرار
کردم. به خدا قسم! گروهی ستمکار،
مرا خواهد کشت و خداوند، لباس
ذلتی به آنان می پوشاند که سرپایشان
را فرا گیرد و شمشیر برّانی بر آنان
فرود آید و حتما کسی را بر آنان مسلط
خواهد کرد که از قوم سبا که زنی بر
آنان حکومت می کرد و اختیار مال و
جانیشان را داشت، ذلیل تر گردند.





پس از این دیدار، از ثعلبیه روانه شد.

جمعی از بنی فزاره و قبیله بجیله می‌گویند: ما همراه زهیر بن قین از مکه می‌آمدیم و به دنبال کاروان امام حسین علیه السلام در حرکت بودیم. چون زنان همراه کاروان آن حضرت بودند، هر جا آنان می‌خواست فرود آیند، ما کناره می‌گرفتیم و در طرفی دیگر فرود می‌آمدیم. در یکی از منازل که امام حسین علیه السلام فرود آمد، ما نیز ناچار همان جا فرود آمدیم و پس از فرود آمدن، مشغول غذا خوردن بودیم که دیدیم فرستاده امام حسین علیه السلام نزد ما آمد و سلام کرد و گفت: ای زهیر بن قین! اباعبدالله الحسین مرا نزد تو فرستاده، تا به تو ابلاغ کنم که نزد او بیایی. همین که این پیام را رساند، همه ما لقمه‌هایی را که در دست داشتیم، افکندیم و گویی پرنده‌ای بر سر ما نشسته، بی حرکت ماندیم. زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود، به زهیر گفت: سبحان الله! پسر پیغمبر کسی را به نزد تو می‌فرستد و تو دعوتش را اجابت نمی‌کنی؟ بهتر است نزد او بروی و به سخنش گوش فرا دهی، زهیر چون این سخن شنید، نزد امام حسین علیه السلام رفت و بعد از مدتی با چهره‌ای خندان و صورتی نورانی بازگشت و دستور داد خیمه‌اش را از آن جا برچیده، نزدیک خیمه امام حسین علیه السلام بر پا کند و به زنش گفت: تو را طلاق گفتم؛ زیرا نمی‌خواهم به خاطر من، جز خیر چیزی

به تو رسد. من تصمیم گرفتم همراه امام حسین علیه السلام باشم و خود را فدایش کنم و جانم را سپر بلایش نمایم بعد، هر چه از اموال به زنش تعلق داشت، به او داد و او را به دست یکی از عموزاده‌هایش سپرد؛ تا به خانواده‌اش برساند زن از جای برخاست و گریه کرد و با زهیر، وداع کرد و گفت: خدا یاور و مدد کارت باد و هر چه خیر است، برایت پیش آورد. خواهشی که دارم، این است که در روز قیامت، نزد جدّ حسین علیه السلام، مرا از یاد مبری. پس زهیر به یارانش گفت: هر کس دوست دارد با من باشد، بیاید و گر نه، این دیدار، آخرین دیدار من با اوست.

امام حسین علیه السلام از آن منزل نیز روانه شد تا به منزل **زباله** رسید و در این منزل بود که خبر شهادت مسلم به او رسید. وقتی آن حضرت به عده‌ای که همراهش بودند، خبر شهادت مسلم را داد، افرادی که به دنبال دنیا بودند و یقین کامل نداشتند، از گرد آن حضرت پراکنده شدند و فقط خانواده و یاران برگزیده‌اش با آن حضرت باقی ماندند.

امام حسین علیه السلام به دنبال همان هدفی که خدا به سوی آن دعوتش کرده بود، روانه شد. فرزدق شاعر به خدمتش رسید؛ سلام داد و گفت: ای پسر پیغمبر! چگونه بر اهل کوفه اعتماد می‌کنی؟ اینان همان کسانی‌اند که پسرعموی





تو، مسلم بن عقیل و یاران او را کشتند. اشک
از دیدگان امام حسین علیه السلام فرو ریخت و فرمود:
خدا، مسلم را رحمت کند. او به روح
و ریحان و بهشت و رضوان پروردگار
بازگشت. او، وظیفه‌ای را که بر عهده
داشت، انجام داد و اکنون نوبت ماست
که به تکلیف خود عمل کنیم.

هنگامی که امام حسین علیه السلام به دو منزلی کوفه
رسید، حرّ بن یزید را با هزار سوار ملاقات
کرد. امام حسین علیه السلام به حرّ فرمود:
با ما هستی یا با دشمنان ما؟

حرّ گفت: با دشمنان شما ای اباعبدالله! فرمود:
لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.

بعد سخنانی میان آنان ردّ و بدل شد؛ تا آنجا
که امام حسین علیه السلام فرمود:

اگر رأی شما اکنون با مضمون نامه‌های
شما و پیام‌هایی که فرستادگان شما به من
رسانده‌اند، مخالف است، من به همان
جایی که از آن جا آمده‌ام، باز می‌گردم.

حرّ و سربازانش از بازگشت آن حضرت
جلوگیری کردند و بعد حرّ گفت: راهی را
انتخاب کن که نه به کوفه ختم شود و نه به
مدینه؛ تا من نیز عذری نزد ابن زیاد داشته
باشم. امام حسین علیه السلام به سمت چپ روانه شد؛
تا به **عذیب الهجانات** رسید. در این جا بود
که نامه ابن زیاد به حرّ رسید و او را نسبت
به رفتارش با امام حسین علیه السلام سرزنش کرده

بود و به او دستور داده بود که کار را بر امام حسین علیه السلام سخت بگیرد. حرّ و سربازانش نیز سر راه بر امام حسین علیه السلام گرفته، از حرکت او جلوگیری کردند. امام حسین علیه السلام فرمود:

**مگر خودت نگفتی که ما از راه کوفه
کناره بگیریم؟**

حرّ گفت: بلی، اما نامه‌ای از امیر عیدالله رسید و به من دستور داد که بر شما سخت بگیرم و شخصی را نیز مأمور کرد که ناظر اجرای دستور باشد.

ورود به کربلا

آن گاه امام حسین علیه السلام برخاست و سوار شد و حرکت کرد و سپاهیان حرّ، گاهی از حرکت آن حضرت جلوگیری می‌کردند و گاهی او را از مسیر منحرف می‌کردند. سرانجام در روز دوّم محرّم، امام حسین علیه السلام و یارانش به سرزمین کربلا رسیدند. و آن حضرت فرمود:

نام این زمین چیست؟

گفتند: کربلا. فرمود:

خدایا! من از اندوه و بلا، به تو پناه می‌برم.

و بعد فرمود:

این جا سرزمین اندوه و بلاست؛ فرود
آیید که بارانداز و قتلگاه و مدفن ما،
این جا است و جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله،
همین را به من خبر داد.



پس همهٔ همراهان فرود آمدند و حرّ و سربازانش نیز در سمت دیگری فرود آمدند و امام حسین علیه السلام نشست و به اصلاح شمشیر خود پرداخت.

شاید یکی از عواملی که باعث شد امام حسین علیه السلام زنان و خاندان خود را همراه بیاورد، این باشد که اگر آنان را در حجاز و یا شهر دیگری می‌ماندند، یزید بن معاویه - که لعنت خدا بر او باد - آنان را اسیر می‌کرد و تحت شکنجه و آزارشان قرار می‌داد؛ تا بدین وسیله، از مبارزه و شهادت امام حسین علیه السلام جلوگیری کند و در نتیجه، گرفتاری زنان در دست یزید، باعث می‌شد که امام حسین علیه السلام از فیض شهادت، محروم بماند.





مسلك دوم:

حوادث كربلا و شهادت







اعزام ابن سعد برای جنگ با امام

عبداللّه بن زیاد، یاران خود را برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) برانگیخت.

آنان نیز پیروی کردند. او اطرافیان خود را بر چنین کار پستی واداشت و آنان نیز فرمانبری کردند.

ابن زیاد، آخرت عمر سعد را به دنیایش خرید و او را به دوستی خاندان بنی امیه دعوت کرد و او نیز به این دعوت، پاسخ مثبت داد و با چهار هزار سوار به جنگ امام حسین (علیه السلام) رفت.

ابن زیاد نیز سربازان را پشت سرهم می‌فرستاد؛ تا آن که در ششم ماه محرم، بیست هزار سوار در رکاب عمر سعد حاضر شدند.

جلوگیری از رسیدن آب و خطبه امام

لشگر عمر سعد کار را بر امام حسین علیه السلام تنگ کردند؛ تا آن جا که بر امام حسین علیه السلام و یارانش تشنگی فشار آورد. امام حسین علیه السلام به پا خواست و بر دسته شمشیر خود تکیه داد و با صدای بلند فرمود:

شما را به خدا آیا می شناسید؟

گفتند: آری، تو فرزند پیغمبر و نواده او هستی.
فرمود:

شما را به خدا آیا می دانید که جد من،
پیغمبر است؟

گفتند: آری به خدا! فرمود:

شما را به خدا آیا می دانید که پدر من،
علی بن ابی طالب است؟

گفتند: آری به خدا! فرمود:

شما را به خدا آیا می دانید که مادر من،
فاطمه زهرا، دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است؟

گفتند: آری، به خدا! فرمود:

شما را به خدا می دانید که حمزه،
سیدالشهدا عموی پدر من است؟

گفتند: آری به خدا! فرمود:

شما را به خدا آیا می دانید جعفر، همان که
در بهشت پرواز می کند، عموی من است؟

گفتند: آری به خدا! فرمود:

شما را به خدا آیا می دانید که این شمشیر
رسول خداست که من بر کمر دارم؟



گفتند: آری به خدا! فرمود:

شما را به خدا آیا می‌دانید که این،
عمامه رسول خداست که پوشیده‌ام؟

گفتند: آری به خدا! فرمود:

شما را به خدا آیا می‌دانید که علی علیه السلام،
نخستین کسی بود که اسلام آورد و از
همه دانشمندتر و از همه بردبارتر و
ولی هر مرد و زن با ایمان بود؟

گفتند: آری به خدا! فرمود:

پس چرا ریختن خون مرا حلال کرده‌اید؛
با این که اختیار دور کردن اشخاص از
حوض کوثر به دست پدر من است
و مردانی را مانند شتران رانده شده از
آب، از کنار حوض کوثر خواهد راند
و پرچم محمد صلی الله علیه و آله در روز رستاخیز در
دست اوست؟

گفتند: همه اینها را که یاد کردی، ما می‌دانیم؛
ولی با این همه، دست از تو بر نمی‌داریم؛ تا
تشنه، جان بسپاری.

امام حسین علیه السلام که این خطبه را خواند، دختران
و خواهرش زینب، سخنان او را شنیدند و
گریه و ناله سردادند و سیلی به صورت زدند
و صداهایشان به گریه بلند شد. امام حسین علیه السلام
برادرش عباس علیه السلام و فرزندش علی علیه السلام را به
سوی زنان فرستاد و دستور داد که زنان را
ساکت کنند و فرمودند:

به جان خودم قسم! به طور مسلم،
گریه‌های فراوانی در پیش دارند.



امان نامه شمر و پاسخ عباس علیه السلام

نامه‌ای از عیدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید که دستور داده بود: هر چه زودتر، جنگ را شروع کند و تأخیر و مسامحه نکند. با رسیدن این نامه، لشکر کوفه مہیای حرکت به سوی امام حسین علیه السلام شد. شمر بن ذی الجوشن - خدا لعنتش کند - صدا زد: خواهرزاده‌های من! عبدالله، جعفر، عباس، عثمان کجایند؟ امام حسین علیه السلام فرمود:

جوابش را بدهید؛ هر چند فاسق است؛
چون یکی از خویشان مادر شماست.

گفتند: چکار داری؟ گفت: خواهرزادگان من! شماها در امانید؛ خودتان را به خاطر برادران حسین به کشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید، فرمان‌برداری کنید. عباس بن علی علیه السلام صدا زد:

«هر دو دست بریده باد و لعنت بر آن امانی که برای ما آورده‌ای! ای دشمن خدا! به ما پیشنهاد می‌کنی که از برادر و آقای خود حسین بن فاطمه، دست برداریم و سر به فرمان ملعونان و ملعون‌زادگان فرود بیاوریم؟»

شمر ملعون وقتی این پاسخ را شنید، خشمناک به سوی لشکر خود بازگشت.



مهلت برای نماز و دعا

امام حسین علیه السلام وقتی دید مردم برای آغاز جنگ شتاب دارند و رفتارها و گفتارهای پندآمیز اثری ندارد، به برادرش عباس علیه السلام فرمود:

اگر می‌توانی، امروز اینان را از جنگ منصرف کن، شاید امشب را در پیشگاه الهی به نماز بایستیم. خدا می‌داند من نمازگزاردن و قرآن‌خواندن برای او را دوست می‌دارم.

عباس علیه السلام خواسته حضرت را پیشنهاد کرد. عمر سعد در پذیرش این پیشنهاد، درنگ کرد. عمرو بن حجاج زبیدی گفت: به خدا قسم! اگر دشمن ما از ترک و دیلم بود و چنین پیشنهادی می‌کرد، ما می‌پذیرفتیم، تا چه رسد بر اینان که اولاد پیغمبرند. پس از این گفتار، پیشنهاد را پذیرفتند.

امام حسین علیه السلام روی زمین نشست و به خواب رفت؛ سپس بیدار شد و خطاب به زینب علیه السلام فرمود: خواهرم! همین الان جدّم محمد صلی الله علیه و آله و پدرم علی علیه السلام و مادرم فاطمه علیه السلام و برادرم حسن علیه السلام را در خواب دیدم که همگی می‌گفتند: ای حسین! به همین زودی (فردا) نزد ما خواهی آمد.

زینب علیه السلام، وقتی این سخن شنید، سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. امام حسین علیه السلام به او فرمود: آرام بگیر و دشمن را ملامت‌گوی ما مکن.



شب عاشورا

شب، فرا رسید امام حسین (علیه السلام) یارانش را جمع کرد و خداوند را سپاس گفت و ستایش کرد و بعد رو به یاران نمود و فرمود:

من یارانی نیکوتر از شما و خاندانی نیکوکارتر و بهتر از خاندان خودم نمی‌شناسم. خداوند به همه شماها پاداش نیک عطا فرماید. اینک تاریکی شب، شما را فراگرفته است؛ شبانه حرکت کنید و هر یک از شما دست یکی از خانواده مرا بگیرد و در تاریکی شب، پراکنده شوید و مرا با اینان بگذارید؛ زیرا اینان به جز من، با کسی کاری ندارند.

برادران، فرزندان و فرزندان عبدالله بن جعفر یک صدا گفتند: چرا چنین کنیم؟ برای این که پس از تو زنده بمانیم؟ خداوند، هرگز چنین چیزی را به ما نشان ندهد. این سخن را نخستین بار عباس بن علی (علیه السلام) گفت و پس از او دیگران آن را تکرار کردند.

پس از آن، امام حسین (علیه السلام) روی به فرزندان عقل کرد و فرمود:

کشته شدن مسلم از خانواده شما، برای شما کافی است. من اجازه می‌دهم شماها بروید.

آنان گفتند: پسر پیغمبر! پس مردم به ما چه می‌گویند. و ما به مردم چه بگوییم؟ بگوییم



پیشوا و بزرگ و پسر پیغمبر خودمان را رها کردیم و در رکابش نه تیری رها کردیم و نه نیزه‌ای به کاربردیم و نه شمشیری زدیم؟ نه، به خدا قسم! هرگز از تو جدا نخواهیم شد و با جان و دل، نگه دار تو خواهیم بود؛ تا آن که در برابر تو کشته شویم و به سر نوشت تو دچار گردیم. خدا زشت گرداند زندگی بعد از تو را!

پس از آن، مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: ما تو را این چنین رها کنیم و برویم؛ در حالی که دشمن گرداگرد تو را گرفته است؟ نه، به خدا قسم! خداوند هرگز نصیب نکند که من چنین کاری کنم؛ من در کنار تو می‌مانم؛ تا نیزه‌ام را در سینه‌شان بشکنم و تا قبضه شمشیر در دست دارم، با شمشیر آنان را می‌زنم و اگر اسلحه نداشته باشم، با پرتاب سنگ با آنان خواهم جنگید و از تو جدا نخواهم شد؛ تا با تو شربت مرگ را بیاشامم.

سعید بن عبدالله حنفی نیز برخاست و گفت: نه، به خدا ای پسر پیغمبر! هرگز ما تو را رها نمی‌کنیم؛ تا خداوند بداند که ما سفارش پیغمبر را در باره تو نگه داشتیم و اگر من می‌دانستم که در راه تو کشته می‌شوم و دوباره زنده می‌شوم؛ سپس ذرات وجودم را به باد می‌دهند و هفتاد بار با من چنین رفتاری می‌شود، باز من از تو جدا نمی‌شدم؛ تا آن که



در رکاب تو کشته شوم و اکنون چرا چنین نکنم؛ با این که یک کشته شدن بیش نیست و به دنبالش عزّتی است که هرگز ذلت به دنبال نخواهد داشت.

بعد زهیر بن قین برخاست و گفت: به خدا قسم ای پسر پیغمبر! دوست دارم کشته شوم؛ سپس زنده شوم و هزار بار این عمل تکرار شود؛ ولی خدای تعالی کشته شدن را از تو و این جوانان که برادران و فرزندان و خاندان تو هستند، باز گیرد.

جمعی دیگر از یاران آن حضرت نیز همین گونه سخن گفتند و عرض کردند: جانهای ما به فدایت؛ ما دست ها و صورت های خود را سپر بلای تو خواهیم کرد که اگر در پیش روی تو کشته شویم، به عهدی که با پروردگار خود بسته ایم، وفا کرده ایم و وظیفه ای که به عهده داریم، انجام داده ایم.

در همین حال بود که به محمد بن بشر حضرمی خبر رسید که فرزندات در مرز ری، اسیر شده است؛ او گفت: گرفتاری او و خودم را به حساب خداوند، منظور می دارم؛ با این که مایل نبودم که من باشم و او اسیر شود. امام حسین علیه السلام چون این سخن را شنید، فرمود:

رحمت خدا بر تو باد. تو از قید بیعت من رهایی؛ نسبت به آزادی فرزندات، اقدام کن.



او گفت: درندگان مرا زنده زنده بخورند؛ اگر از تو جدا شوم. بعد فرمود:

پس این لباس‌های برد را به فرزندت بده، تا در آزادی برادرش از این جامه‌ها استفاده کند و آنها را فدیۀ برادرش کند.

سپس پنج قطعه لباس به ارزش هزار دینار به محمّد بن بشر عطا کرد.

شب عاشورا امام حسین علیه السلام و یارانش تا صبح ناله و مناجات می‌کردند و زمزمۀ ناله‌شان همچون آوای بال زنبورهای عسل شنیده می‌شد. پاره‌ای در رکوع و بعضی در سجده و جمعی ایستاده و عده‌ای نشسته، مشغول عبادت بودند. آن شب، سی و دو نفر از سربازان عمر سعد راهی خیمه‌های امام حسین علیه السلام شدند و به امام ملحق شدند.

آری، رفتار امام حسین علیه السلام این چنین بود؛ نماز بسیار می‌خواند و دارای صفات کاملی بود.

روز عاشورا و آغاز جنگ

سربازان عمر سعد - که لعنت خدا بر آنان باد - برای آغاز جنگ، سوار شدند. امام حسین علیه السلام بُریر را فرستاد؛ تا آنان را پند دهد؛ ولی آنها به اندرزش گوش ندادند و تذکراتش سودی نبخشید. امام حسین علیه السلام بر شتر یا اسب خودش سوار شد و آنان را دعوت به سکوت کرد. آنان ساکت شدند. پس حمد خدا را گفت و



ستایش او را کرد و آن چه سزاوار مقام ربوبی بود، بیان فرمود و بر پیغمبر خاتم و فرشتگان و سفیران و فرستادگان الهی با بیانی شیرین، درود فرستاد و فرمود:

مرگ بر شما ای بردگان اجتماع و رانده
شدگان احزاب و رهاکنندگان کتاب و
تبدیل کنندگان احکام الهی! ای جمعیت
سرا پا گناه و ای شریک شدگان شیطان
و خاموش کنندگان چراغ های هدایت
پیغمبر! آیا اینان را یاری می کنید و ما
را خوار؟ آری، به خدا قسم! نیرنگی
است که از دیر زمان در شماست و
به برگ ها و ریشه های شما پیچیده و
شاخه های شما را فرا گرفته است و
شما، ناپاک ترین میوه آن درختید که
باغبان را همچون استخوان گلو گیرید؛
ولی برای غاصب، لقمه ای گوارا. هان
که این زنازاده فرزند زنازاده، مرا بر
سر دوراهی نگه داشته است، راهی
به سوی مرگ و راهی به سوی ذلت،
هرگز مباد که ما ذلت را بر مرگ اختیار
کنیم.

سپس از مرکب فرود آمد و اسب سواری پیغمبر
را که مرتجز نام داشت، خواست و بر آن سوار
شد و یاران خود را برای جنگ، مهیا ساخت.

عمر بن سعد، پیش آهنگ لشکر کوفه شد و
تیری به طرف سربازان آن حضرت پرتاب
کرد و گفت: نزد فرماندار، عیدالله گواه باشید



که من نخستین کسی بودم که تیر به سوی
امام حسین علیه السلام پرتاب کردم. این را گفت و
تیرها مانند قطرات باران، باریدن گرفت. امام
حسین علیه السلام به یارانش فرمود:

رحمت خدا بر شما باد! برخیزید و
برای مرگی که چاره‌ای از آن نیست،
آماده شوید که این تیرها از سوی
دشمن، رسولان مرگند به سوی شما.

پس دو لشکر پاره‌ای از روز را با هم
جنگیدند؛ تا آن که عده‌ای از یاران آن
حضرت شهید شدند.

در این هنگام، امام حسین علیه السلام دست بر محاسن
شریفش زد و فرمود:

خشم خداوند بر یهود، موقعی سخت
شد که فرزند برای خدا قرار دادند و
غضب الهی بر نصاری، هنگامی شدت
یافت که خداوند را سوّمین خدای
خود خواندند و بر طایفه مجوس آن
گاه سخت خشمناک شد که آفتاب و
ماه را به جای او پرستیدند و خداوند
بر گروهی سخت غضبناک شده است
که همه برای کشتن فرزند دختر
پیغمبرشان، یک زبان شده‌اند. به خدا
قسم! از خواسته‌های آنان هیچ نخواهم
پذیرفت؛ تا وقتی که به خون خویش،
رنگین شوم و خدای تعالی را با این
حال، ملاقات کنم.



شهادت حرّ بن یزید

پس امام حسین علیه السلام فریاد بر آورد:
آیا دادرسی نیست که برای رضای خدا
به داد ما برسد؟ آیا دفاع کننده‌ای نیست
که از حرم رسول خدا دفاع کند؟

چون امام حسین علیه السلام این خواسته را بیان کرد،
حرّ بن یزید رو به عمر سعد کرد و گفت: راستی
با این مرد خواهی جنگید؟

گفت: آری به خدا! جنگی که آسان‌ترین
مراحلش، آن باشد که سرها از بدن‌ها بپرد و
دست‌ها از پیکرها بیفتد. پس حرّ از نزد عمر
سعد گذشت و در جایی نزدیک سربازانش
ایستاد و لرزه بر اندامش افتاده بود. مهاجر بن
اوس به او گفت: به خدا قسم! من در کار تو
در مانده‌ام؛ چون چه اگر از من پرسش می‌شد
که دلاورترین افراد اهل کوفه کیست، من جز
تو، نامی از دیگری نمی‌بردم. این چه حالتی
است که در تو می‌بینم؟ حرّ گفت:

به خدا! خود را بر سر دو راهی بهشت
و دوزخ می‌بینم و به خدا قسم! به جز
راه بهشت، نخواهم رفت؛ هر چند پاره
پاره شوم و پیکرم به آتش بسوزد.

حرّ، این را گفت و بر اسب شد و رو به سوی
امام حسین علیه السلام رفت و در حالی که دست بر
سر خود گذاشته بود عرض کرد:

خدایا! به سوی تو بازگشتم؛ توبه‌ام
را بپذیر که من دلهای دوستان تو و
فرزندان دختر پیغمبر تو را لرزاندم.



پس به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم! من همانم که به همراه تو بودم و نگذاشتم تو باز گردی و کار را بر تو تنگ گرفتم؛ ولی گمان نمی‌بردم که این مردم کار را با تو تا به این حدّ خواهند رساند و من اکنون به سوی خدا بازگشته‌ام. آیا توبه مرا پذیرفته می‌بینی؟ امام حسین علیه السلام فرمود:

آری، خداوند، توبه تو را می‌پذیرد؛ از اسب پیاده شو!

عرض کرد: اکنون سواره بودنم بهتر از پیاده شدن است و پایان کارم به پیاده شدن می‌انجامد. و بعد گفت: چون من نخستین کسی بودم که سر راه تو را گرفتم، اجازه دهید که اولین شهید راه تو باشم؛ شاید فردای قیامت از افرادی باشم که با جدّت محمد صلی الله علیه و آله مصافحه می‌کنند.

مقصود حرّ از اولین شهید راه حسین، از این لحظه به بعد بود و گر نه، چنان که گفته شد، پیش از او نیز چند نفری شهید شده بودند. باری، امام حسین علیه السلام به حرّ اجازه داد و حرّ به خوبی جنگید؛ تا آن که عده‌ای از دلاوران و قهرمانان دشمن را کشت و بعد، شربت شهادت نوشید. وقتی پیکرش را نزد امام حسین علیه السلام آوردند، امام حسین علیه السلام با دست خود گرد و غبار از صورت حرّ پاک می‌کرد و می‌فرمود:



أَنْتَ الْحُرُّ كَمَا سَمَّيْتَكَ أُمُّكَ حُرًّا فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ؛ چنان که مادرت تو را حُرّ نامید،
واقعا در دنیا و آخرت آزاد مردی.

شهادت بُریر

بُریر بن خضیر که مردی عابد و زاهد بود، به میدان رفت و یزید بن مغفل برای مبارزه با او از لشکر مقابل خارج شد. رأی هر دو بر آن شد که مباحله کنند و از خداوند بخواهند که هر یک از آن دو که بر حق است، آن را که بر باطل است، بکشد و با هم در آویختند. بُریر، او را کشت و بعد از آن به جنگ ادامه داد؛ تا شربت شهادت نوشید.

شهادت وهب

پس از بُریر، وهب بن جناح کلبی به میدان آمد و جنگ نیکو و درخشانی کرد. همسر و مادر وهب نیز همراهش در کربلا بودند. وهب پس از این جنگ به سوی خانواده‌اش بازگشت و به مادرش گفت: مادر جان! از من راضی شدی؟ مادرش گفت: از تو راضی نشوم؛ تا آن گاه که در مقابل امام حسین علیه السلام کشته شوی. همسرش گفت: وهب! تو را به خدا مرا به فراق مبتلا مکن. مادرش گفت: پسر! گوش به حرف همسرت مده و به میدان باز گرد و پیش روی پسر دختر پیغمبرت جنگ کن؛ تا روز قیامت از شفاعت جدّش، بهره‌مند



شوی. وهب بازگشت و آن قدر جنگ کرد تا دست‌هایش بریده شد. همسرش عمود خیمه را به دست گرفت و رو سوی او آمد و می‌گفت: پدر و مادرم به قربانت! در یاری پاکان حرم رسول خدا جنگ را ادامه بده. وهب به طرف همسرش آمد؛ تا او را به خیمه زنان بازگرداند. زن دست انداخت و دامن وهب را گرفت و گفت: هرگز باز نمی‌گردم؛ تا با تو کشته شوم. در آن حال، امام حسین علیه السلام فرمود: **خداوند در عوض یاری اهل بیت علیهم السلام، به شما پاداش نیکو عطا فرماید. خدایت رحمت کند ای زن؛ نزد زنان حرم برگرده!** زن که این دستور را از امام شنید، به خیمه بازگشت و وهب مشغول جنگ شد؛ تا به شهادت رسید.

شهادت مسلم بن عوسجه

پس از وهب، مسلم بن عوسجه به میدان رفت و در مبارزه با دشمن، پایداری کرد و بر هول و هراس جنگ، شکیبایی نمود؛ تا از پای در آمد. هنوز نیمه‌جانی در بدنش بود که امام حسین علیه السلام به همراه حبیب بن مظاهر به بالینش آمد و فرمود:

رحمت خدا بر تو باد ای مسلم!

بعد این آیه را خواند:

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا؛ از مردان راستگو و وفادار،



برخی از ایشان درگذشتند و بعضی
هنوز در انتظار مرگند و تغییر و تبدیلی
در کار ندادند.

حبیب در کنار مسلم نشست و گفت: مسلم!
برای من بسی دشوار است که جان‌کندن تو را
می‌بینم؛ ولی مژده باد تو را که بهشتی هستی.
مسلم با ناله‌ای که حکایت از آخرین دقایق
زندگی‌اش می‌کرد، گفت: خداوند، شادکام
کند؛ سپس حبیب به مسلم گفت: اگر نه این
بود که من نیز به دنبال تو خواهم آمد، دوست
داشتم که آن چه در دل داشتی، به من وصیت
می‌کردی؛ تا انجامش دهم. مسلم ضمن اشاره
به امام حسین علیه السلام، گفت: در یاری‌اش تا لحظه
مرگ، بجنگ! حبیب گفت: بر دیده منت دارم
و آن‌گاه مسلم جان سپرد.

شهادت عمرو بن قرظه

پس از مسلم، عمرو بن قرظه انصاری از خیمه‌ها
بیرون آمد و از امام حسین علیه السلام اجازه جنگ
خواست. امام اجازه‌اش داد و او همچون
کسی که مشتاق روز جزاست، جنگید و
در خدمت سلطان آسمان، بسیار کوشید و
از سربازان ابن زیاد افراد زیادی را کشت و
دلاورانه جهاد کرد. هر تیری که به سوی امام
حسین علیه السلام پرتاب می‌شد، عمرو دست خود را
سپر می‌کرد و هر شمشیری که به طرف امام



می آمد، او به جان خودش می خرید؛ تا بر اثر
زیادی زخم، تاب و توانی برایش نماند؛ پس
رو به سوی امام حسین (علیه السلام) کرد و گفت: ای
پسر پیغمبر! آیا وفا داری کردم؟
امام حسین (علیه السلام) فرمود:

آری و تو پیش از من به بهشت می روی.
سلام مرا به رسول خدا ابلاغ کن و بگو
که من نیز به زودی می آیم.
پس آن قدر جنگ کرد؛ تا شهید شد.

شهادت جون

در ادامه نبرد، جون، برده آزاد شده ابوذر که
غلام سیاه چهره‌ای بود، آماده جنگ شد. امام
حسین (علیه السلام) به او فرمود:

من به تو اجازه می دهم که از این جا
بازگردد. انگیزه تو در دنباله روی ما،
سلامتی بود و نباید در راه ما گرفتار گردی.

جون عرض کرد: ای پسر پیغمبر! من که در
روز خوشی، روزی خوار شما بودم، آیا در
روز سختی دست از یاری شما بردارم؟ به خدا
قسم! من خود آگاهم که بدبو و حسیم پست
و چهره‌ام سیاه است؛ بر من جواز بهشتی
شدن بده، تا خوشبو، شرافتمند و رو سفید
گردم؟ به خدا سوگند! دست از شما خاندان
بر ندارم؛ تا این خون سیاه من با خون‌های
شما آمیخته گردد.
سپس جنگ کرد؛ تا شهید شد.



شهادت حنظله

پس از جون، حنظله بن اسعد شامی آماده جنگ شد و در مقابل امام حسین (علیه السلام) ایستاد و صورت و سینه خود را در برابر تیرها، نیزه‌ها و شمشیرهایی که به سوی امام حسین (علیه السلام) می‌آمدند، سپر کرد و به آواز بلند آیاتی از قرآن مجید (آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره غافر) را تلاوت می‌کرد؛ آن فراز از اندرزهایی که مؤمن آل فرعون به فرعونیان فرمود:

يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ * مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ * وَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ * يَوْمَ تُؤَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ؛ ای قوم من! به راستی بر شما می‌ترسم از عذابی مثل عذاب روز احزاب؛ مثل سستی از عذاب که در قوم نوح و عاد و ثمود و اقوام بعد از ایشان جریان یافت و خدا هرگز اراده ظلم نسبت به بندگان ندارد و نیز من بر شما ای قوم می‌ترسم از روز قیامت؛ روزی که بانگ و فریاد مردم از هر سو بلند می‌شود؛ روزی که از عذاب پا به فرار می‌گذارید؛ ولی از ناحیه خدا، هیچ حافظی ندارید.

ای مردم! حسین را نکشید که در برابر عذاب الهی، بیچاره خواهید شد و همانا زیان‌کار است کسی که بر خدا دروغ ببندد.



پس رو به امام حسین علیه السلام کرد و گفت: آیا به
سوی پروردگارمان نرویم و به صف برادرانمان
نیوندیم؟ امام حسین علیه السلام فرمود:

بلی، برو به سوی آن چه از دنیا و آن
چه در آن است، برای تو بهتر است!
برو به سوی سلطنتی که فنا و زوالی
برای آن نیست.

پس او قدم پیش نهاد و قهرمانانه جنگید و بر
تحمل سختی ها شکیبایی کرد؛ تا شهید شد.

نماز ظهر

وقت نماز ظهر فرا رسید. امام حسین علیه السلام به
زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی دستور داد
که پیش روی آن حضرت بایستند و آن گاه،
آن حضرت با نیمی از باقیمانده یارانش به نماز
خوف ایستاد. در این میان، تیری به جانب آن
حضرت پرتاب شد. سعید بن عبدالله خود را
در مسیر تیر قرار داد و آن را به جان خرید
و پیوسته خود را سپر تیرهای دشمن نمود؛ تا
آن که بر زمین افتاد و می گفت: خدایا! لعنت
کن این مردم را به لعنتی که بر عاد و ثمود
کرده ای. خدایا! سلام مرا به حضور پیغمبرت
ابلاغ کن و آن حضرت را از درد زخم هایی که
بر من رسید، آگاه کن که مرا در یاری خاندان
پیغمبرت، هدفی به جز پاداش تو نبود.

هنگامی که به شهادت رسید، سیزده چوبه تیر به
جز زخم های شمشیر و نیزه، در بدنش دیده شد.



شهادت سُوید

در ادامهٔ جنگ، سُوید بن عمرو بن ابی المطاع قدم پیش نهاد. او مردی شریف و بسیار نماز گزار بود و مانند شیر، دلیر جنگید و در سختی‌هایی که بر او وارد می‌شد، کاملاً شکیبایی ورزید؛ تا آن که از زیادی زخم، توانی برایش نماند و میان کشتگان از پای در آمد و به همین حال بدون حرکت افتاده بود؛ تا آن که شنید آن مردم می‌گویند: حسین علیه السلام کشته شد؛ پس با زحمت زیادی به پا خاست و از کفشش خنجری بیرون آورد و با دشمن می‌جنگید؛ تا آن که شهید شد.

یاران امام حسین علیه السلام برای کشته شدن از یکدیگر پیشی می‌گرفتند و با یورش به دشمن، جان خود را تقدیم می‌کردند.

شهادت علی اکبر علیه السلام

هنگامی که از یاران امام حسین علیه السلام، جز خاندانش کسی باقی نماند، علی بن الحسین علیه السلام که از زیبا صورتان و نیکو سیرتان روزگار بود، از خیمه بیرون آمد و از پدرش اجازه جنگ خواست. آن حضرت به او اجازه داد و بعد، نگاهی مایوسانه به او کرد و چشمان خود را به زیر افکند و اشک ریخت و فرمود:

خدایا! گواه باش جوانی را به جنگ این مردم فرستادم که در صورت و سیرت و



گفتار، شبیه‌ترین مردم به پیغمبرت بود
و ما هر گاه به دیدن پیغمبرت مشتاق
می‌شدیم، به این جوان نگاه می‌کردیم.
پس با فریاد بلند صدا زد:

ای پسر سعد! خدا رحم تو را قطع کند؛
همچنان که رحم مرا قطع کردی.

علی اکبر علیه السلام به سوی لشکر رهسپار شد و
جنگ سختی کرد و عده‌ای را کشت و بعد نزد
پدرش بازگشت و گفت: پدر جان! تشنگی
مرا کشت و سنگینی اسلحه آزارم می‌دهد. آیا
جرعه‌آبی فراهم می‌شود؟ امام حسین علیه السلام به
گریه افتاد و فرمود:

پسر جانم! آب از کجا بیاورم؟ کمی
به جنگ ادامه بده، ساعتی بیش نمانده
است که جدّت محمد صلی الله علیه و آله را ملاقات
کنی و او با کاسه‌ای لبریز از آب، تو
را سیراب کند؛ آبی که پس از آشامیدن
آن، هرگز تشنه نخواهی شد.

پس او به میدان بازگشت و کارزار عظیمی
کرد؛ تا آن که منقذ بن مرّة عبدی ملعون، تیری
به سوی او پرتاب کرد و او را از پای درآورد.
علی اکبر علیه السلام صدا زد: پدر! سلام بر تو؛ این جدّم
می‌باشد که به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:
هر چه زودتر نزد ما بیا؛ پس بانگی زد و شهید
شد. امام حسین علیه السلام بر بالینش حاضر شد و
صورت خود بر صورت او گذاشت و فرمود:



خدا بکشد گروهی را که تو را کشتند!
چقدر نسبت به خدا و هتک حرمت
پیغمبر گستاخی کردند. بعد از تو،
خاک بر سر دنیا باد!

زینب، دختر امام علی علیه السلام از خیمه‌ها بیرون آمد
و فریاد زد: ای دل‌بندم! ای فرزند برادرم! او آمد
خود را به روی کشته پسر برادر انداخت. امام
حسین علیه السلام بازوی خواهر را گرفت و او را به
سوی خیمه زنان حرم برگرداند.

پس از علی اکبر علیه السلام، مردان خانواده، یکی پس
از دیگری به میدان رفتند، تا آن که جمعی
از آنان به دست دشمن کشته شدند. در این
هنگام امام حسین علیه السلام فریاد برآورد:

ای پسر عموهای من! شکبیا باشید. ای
خاندان من! بردباری کنید. به خدا قسم! از
امروز به بعد، هرگز خواری نخواهید دید.

شهادت قاسم بن حسن علیه السلام

در ادامه نبرد عاشورا، نوجوانی آماده جنگ
شد که صورتش گویی پاره ماه بود. ابن فضیل
ازدی با شمشیر چنان بر فرقش زد که سرش را
شکافت. آن نوجوان به روی افتاد و فریاد زد:
عمو جان! به دادم برس. امام حسین علیه السلام مانند
باز شکاری خود را به میدان رساند و همچون
شیری خشمگین، حمله‌ور شد و شمشیری بر
ابن فضیل زد و دستش را که سپر قرار داده
بود، از مرفق جدا کرد و چنان فریادی زد که



همه لشکر شنیدند. مردم کوفه برای نجاتش از جای درآمدند و در نتیجه، بدنش زیر سم اسب‌ها ماند و به شهادت رسید. گرد و غبار کارزار فرو نشست و امام حسین علیه السلام بر بالین آن نوجوان آمد و او از شدت درد پای بر زمین می‌ساید. امام حسین علیه السلام فرمود:

از رحمت خدا دور باد گروهی که تو را کشتند و جدّ و پدرت در روز قیامت، از آنان بازخواست خواهند کرد. به خدا قسم! بر عمومیت دشوار است که تو او را به یاری خود بخوانی و او دعوت تو را اجابت نکند یا اجابت کند؛ ولی به حال تو سودی نبخشد. به خدا قسم! امروز روزی است که برای عمومیت کینه‌جو فراوان است و یاور اندک.

سپس نعش آن نوجوان را به بغل گرفت و در میان کشتگان خانواده‌اش گذاشت.

شهادت طفل شیرخوار

امام حسین علیه السلام هنگامی که دید جوانان و دوستانش همه کشته شده و روی زمین افتاده‌اند، تصمیم گرفت که خود به جنگ دشمن برود و خون دلش را نثار دوست کند؛ پس صدا زد:

آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که در باره ما از خداوند بترسد؟ آیا دادرسی





هست که به امید پاداش خداوندی، به داد ما برسد؟ آیا یآوری هست که به امید آن چه نزد خداست، ما را یاری کند؟

زنان حرم که صدای آن حضرت را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند. امام حسین (علیه السلام) به در خیمه نزدیک شد و به زینب فرمود:

فرزند خردسال مرا به دست من بده، تا برای آخرین بار، او را ببینم.

امام (علیه السلام) کودک را روی دست گرفت و همین که خواست کودکش را ببوسد، حرمله بن کاهل اسدی تیری پرتاب کرد که به گلوی کودک رسید و او را به شهادت رساند. امام حسین (علیه السلام) به زینب فرمود:

کودک را بگیر.

سپس هر دو کف دست را به زیر خون گلوی کودک گرفت و چون از خون پرشد، خون‌ها را به سوی آسمان پرتاب کرد و فرمود:

آن چه مصیبت وارده را بر من آسان می‌کند، این است که خداوند می‌بیند.

امام باقر (علیه السلام) فرمود: از آن خون، یک قطره بر وی زمین نیفتاد.

شهادت عباس (علیه السلام)

هنگامی که تشنگی امام حسین (علیه السلام) به نهایت سختی رسید، بر مرکب آب‌کش خود سوار شده، تا داخل فرات شود و برادرش عباس (علیه السلام) نیز پیشاپیش آن حضرت بود.

سربازان ابن سعد جلو آنان را گرفتند و مردی از قبیله دارم، تیری به سوی امام حسین (علیه السلام) پرتاب کرد. تیر به زیر چانه آن حضرت برخورد کرد. امام حسین (علیه السلام) تیر را بیرون کشید و هر دو دست به زیر خون گرفت تا کف‌هایش پر خون شد؛ سپس خون را به آسمان پاشید و عرض کرد:

خدایا! شکایت رفتاری را که با فرزند دختر پیغمبرت می‌شود، به پیشگاه تو می‌کنم.

سپس سربازان، عباس را از امام حسین (علیه السلام) جدا کردند و گرداگردش را گرفتند؛ تا او را به شهادت رساندند؛ امام حسین (علیه السلام) بر کشته شدن برادرش سخت گریست.

پیکار امام حسین (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) دشمن را به جنگ تن به تن دعوت کرد و هر کس را که به میدانش می‌آمد، می‌کشت؛ تا آن که عده زیادی از آنان را کشت. او به وقت کارزار، شعری بدین مضمون می‌خواند:

کشته شدن به ز زندگانی ننگین

ننگ هم از آتش خدای نکوتر

روایتگری که آنجا بوده، گفته است: به خدا قسم! هرگز کسی را دلاورتر از امام حسین (علیه السلام) ندیدم؛ کسی که دشمن گرد او را احاطه کرده، و فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده،



مردان میدان جنگ به او حمله می‌کردند و در این حال، همین که او شمشیر به دست به آنان حمله می‌برد، مانند گوسفندانی که گرگ بر آنها حمله کند، از مقابل شمشیرش فرار می‌کردند. وقتی امام حسین علیه السلام به آن لشکر که حدود سی هزار نفر بودند، حمله می‌کرد، آنها مانند ملخ‌های پراکنده، در آن بیابان، پخش می‌شدند؛ سپس امام حسین علیه السلام به جایگاه خود باز می‌گشت و می‌فرمود:

لا حول و لا قوّة الا بالله.

امام آن قدر با آنان جنگید که بر اثر به هم خوردن صف‌ها، انبوه لشکر در فاصله میان امام حسین علیه السلام و خیمه‌ها قرار گرفتند؛ پس آن حضرت فریاد زد:

وای بر شما ای پیروان خاندان ابی سفیان! اگر دین ندارید و از روز بازپسین نمی‌ترسید، پس در دنیای خود، آزاد مرد باشید و اگر به گمان خود عربی نژادید، به شئون نژادی خود بازگردید.

شمر ملعون گفت: ای پسر فاطمه! چه می‌گویی؟
فرمود:

من با شما جنگ می‌کنم و شما با من؛ زنان را در این میان گناهی نیست. این خیره‌سران و نادانان و ستم‌گرائتان را تا من زنده‌ام، نگذارید متعرض حرم من بشوند.



شمر ملعون گفت: ای پسر فاطمه! پیشنهادت را می‌پذیریم. پس همگی آهنگ جنگ با آن حضرت نمودند و با آن حضرت به نبرد پرداختند و در عین حال امام حسین (علیه السلام) از آنان جرعه آبی می‌خواست؛ ولی سودی نداشت؛ تا آن که هفتاد و دو زخم بر بدنش رسید؛ پس ایستاد تا اندکی استراحت کند؛ زیرا دیگر توان جنگ نداشت. در این حال که آن حضرت ایستاده بود، سنگی به پیشانی‌اش خورد. آن حضرت دامن‌اش را برگرفت تا خون از پیشانی‌اش را پاک کند که ناگاه تیر سه پر و زهرآگین، و بر قلب او نشست. آن حضرت فرمود:

به نام خدا و به یاری خدا و بر دین رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

پس سر بر آسمان برداشت و عرض کرد: خدایا! تو می‌دانی که اینان مردی را می‌کشند که به روی زمین فرزند دختر پیغمبری به جز او نیست.

سپس تیر را گرفت و از پشت سر بیرون کشید. خون همچون آب از ناودان فرو ریخت و دیگر امام حسین (علیه السلام) را یارای جنگ نبود و در جای خود ایستاد. هر کس از لشکر دشمن می‌آمد، باز می‌گشت؛ چون نمی‌خواست دامنش به خون امام حسین (علیه السلام) آلوده شود؛ تا آن که مردی از قبیله کنده به نام مالک بن



یسر، نخست به امام حسین علیه السلام ناسزا گفت و بعد با شمشیر آن چنان بر سر نازنینش زد که کلاه آن حضرت را برید و شمشیر بر سر آن حضرت نشست و کلاه پر از خون شد. امام حسین علیه السلام پارچه‌ای طلبید و با آن زخم سر را بست و کلاهی خواست و بر سر گذاشت و عمامه بر آن بست. لشکر اندکی دست از جنگ برداشتند؛ سپس بازگشتند، اطراف امام حسین علیه السلام را گرفتند.

شهادت عبدالله بن حسن علیه السلام

عبد الله بن حسن بن علی که نوجوانی نابالغ بود، از خیمه زنان بیرون آمد و دوید تا در کنار امام حسین علیه السلام ایستاد. زینب دختر علی در پی او روان شد؛ تا از آمدن او جلوگیری کند؛ ولی او حاضر به بازگشت نشد و گفت: به خدا از عمویم جدا نمی شوم!

بحر بن کعب یا حرمله بن کاهل نزدیک آمد تا آن حضرت را به شهادت برساند. آن کودک گفت: وای بر تو ای فرزند زن ناپاک! عموی مرا می‌کشی؟ او شمشیر را فرود آورد؛ پسرک دست خود را جلوی شمشیر قرار داد و شمشیر دست او را تا پوست برید و دست از پوست آویزان شد. پسرک صدا زد: مادر! امام حسین علیه السلام پسر را گرفت و به سینه چسبانید و فرمود:



فرزند برادر! بر آن چه به تو رسید، صبر
کن و در این سختی از خداوند، طلب
خیر کن که خداوند تو را نزد پدران
شایسته‌ات خواهد برد.

حرملة بن کاهل تیری انداخت و گلوی آن
کودک را که در آغوش عمویش بود، درید.

شهادت امام حسین علیه السلام

شمر بن ذی الجوشن به خیمه‌های امام حسین علیه السلام
حمله کرد و نیزه‌اش را به خیمه فرو برد و گفت:
آتشی بیاورید؛ تا خیمه و هر کس را در آن است،
به آتش بسوزانم. امام حسین علیه السلام فرمود:

فرزند ذی الجوشن! این تو هستی
که برای سوزاندن خانواده من آتش
می‌طلبی؟ خدایت به آتش بسوزاند.

شبت آمد و شمر را بر این کار سرزنش کرد و
او هم خجالت زده بازگشت.

چون امام حسین علیه السلام بر اثر زیادی زخم از پای
در آمد و بدنش از زیادی تیر همچون خار
پشت شد، صالح بن وهب مرّی چنان نیزه‌ای
بر پهلویش زد که از اسب به روی زمین افتاد
و گونه راستش روی خاک قرار گرفت و
می‌گفت:

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ؛ به نام
خدا و به یاری خدا و به دین رسول خدا.

بعد از روی خاک برخاست. زینب از در
خیمه‌ها بیرون آمد و صدا می‌زد:



وَا أَخَاهُ وَ سَيِّدَاهُ وَ أَهْلَ بَيْتَاهُ؛ ای وای
برادرم! ای وای اقایم! ای وای
اهل بیتم! ای کاش آسمان بر زمین
فرومی ریخت و ای کاش کوه‌ها بر
بیابان‌ها پاشیده می‌شد!

شمر به اطرافیانش بانگ زد: در باره این مرد،
منتظر چه هستید؟

با صدور این فرمان، لشکر عمر سعد حمله همه
جانبه‌ای کردند و زرعه بن شریک با شمشیر بر
شانه چپ حضرت زد. امام حسین علیه السلام با شمشیر
خود زرعه را از پای در آورد و دیگری با شمشیر
بر دوش آن حضرت ضربه‌ای زد که به رو بر
زمین افتاد. امام حسین علیه السلام دیگر خسته شده بود
و چون خواست برخیزد، نتوانست و روی
زمین افتاد. در این هنگام، سنان ابن انس نخعی
نیزه‌اش را به گودی گلوی آن حضرت فرو برد؛
سپس نیزه را بیرون کشید و بر استخوان‌های
سینه‌اش کوبید و تیری نیز پرتاب کرد که بر
گلوی آن حضرت نشست. امام حسین علیه السلام روی
زمین نشست و تیر را از گلویش بیرون آورد و
هر دو کف دست به زیر خون گرفت و همین
که دست هایش پر از خون شد، سر و صورت
خود را رنگین کرد و می‌گفت:

هَكَذَا أَلْقَى اللَّهُ مُحَضَّباً بِدَمِي مَغْضُوباً
عَلَيَّ حَقِّي؛ با همین حال که به خونم
آغشته‌ام و حقّ را غصب کرده‌اند،
خداوند را ملاقات خواهم کرد.



عمر سعد به مردی که در سمت راستش ایستاده بود، گفت: وای بر تو! فرود آی و حسین را راحت کن. خولی بن یزید اصبحی پیش دستی کرد که سر آن حضرت را ببرد؛ اما لرزه بر اندامش افتاد. پس سنان ابن انس نخعی از اسب فرود آمد و شمشیر بر گلوی آن حضرت زد و گفت: به خدا قسم! که من سر تو را از بدن جدا خواهم ساخت و می دانم که تو پسر رسول خدایی و پدر و مادرت از پدر و مادر همه مردم بهترند؛ سپس سر مقدس آن بزرگوار را برید.

امام صادق علیه السلام فرمود:

همین که کار امام حسین علیه السلام تمام شد، فرشتگان در بارگاه الهی صدا به گریه بلند کردند و عرض نمودند: پروردگارا! این حسین، برگزیده تو و فرزند دختر پیغمبر توست. خداوند متعال، سایه حضرت قائم علیه السلام را نمایاند و فرمود: با دست این، انتقام او را خواهم گرفت.

هلال بن نافع می گوید: با سربازان عمر سعد ملعون ایستاده بودم که یکی فریاد برآورد: امیر! مژده، این شمر است که حسین علیه السلام را کشته است.

وی می گوید: از میان لشکر بیرون آمدم و در میان دو صف، بر بالین امام حسین علیه السلام ایستادم؛



در حالی که او در حال جان کندن بود و به خدا قسم! هرگز کشتهٔ آغشته به خونی را زیباتر و نورانی‌تر از او ندیدم؛ زیرا من آن چنان مبهوت نور آن صورت و محو جمال آن قیافه شده بودم که متوجّه نشدم چگونه او را می‌کشند. امام حسین علیه السلام در آن حال آب خواست و شنیدم مردی می‌گفت: به خدا قسم! آب نخواهی چشید؛ تا به جایگاه گرم و سوزان جهنّم وارد شوی و از آب گرم آن بنوشی! پس شنیدم که آن حضرت می‌فرمود:

ای وای بر تو! حامیه، نه جای من است و حمیم آن نه مرا شراب؛ بلکه من بر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خواهم شد و در کنار او، در جایگاه صدق و پیشگاه سلطان نیرومند، خواهم نشست و از آب بهشتی تغیرناپذیر، خواهم نوشید و شکایت رفتار شما را با من، به آن حضرت خواهم رساند.

یکباره همگی بر آن حضرت برآشتند؛ آن چنان که گویی خداوند، ذره‌ای مهر در دل هیچ یک از آنان قرار نداده بود و هنوز امام حسین علیه السلام با آنان سخن می‌گفت که سرش را از بدنش جدا کردند. از بی‌رحمی آنان، به شگفت آمدم و گفتم: به خدا قسم! هرگز با شما در هیچ کاری شرکت نخواهم کرد.



غارت لباس‌ها و وسایل امام

لشکر عمر سعد پس از شهادت امام حسین علیه السلام، دست به غارت لباس‌های آن حضرت زدند. اسحق بن حویّۃ حضرمی، پیراهن آن حضرت را برد؛ ولی چون او را در بر نمود، به بیماری پیسی گرفتار شد و موی‌های بدنش ریخت. روایت شده که در پیراهن آن حضرت حدود یک صد و ده جای تیر و نیزه و شمشیر دیده شد. امام صادق علیه السلام فرمود: در پیکر شریف امام حسین علیه السلام سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر بود.

بحر بن کعب تیمی ملعون، شلوار آن حضرت را برد و روایت شده که زمین گیر شد و هر دو پایش از حرکت باز ماند و اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی، عمامه آن حضرت را برد و گفته شده که جابر بن یزید اودیّ بود و چون آن را بر سر گذاشت، دیوانه شد و نعلین آن حضرت را اسود بن خالد لعین برد و بجدل بن سلیم کلی انگشت آن حضرت را با انگشت برید و انگشتش را برد و وقتی مختار او را دستگیر کرد، دست و پایش را برید و رهایش کرد و همچنان در خون خویش می‌غلطید؛ تا جان سپرد. آن حضرت قطیفه‌ای داشت که از خز بود و قیس بن اشعث آن را برد و زره بتراء را که زره رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، عمر سعد



برد و چون عمر کشته شد، مختار آن را به ابی عمره که قاتل عمر بن سعد بود، بخشید و شمشیر آن حضرت را جمیع بن خلق اودی برد و برخی گفته‌اند که مردی از بنی تمیم به نام اسود بن حنظله آن را ربود. این شمشیری که به غارت رفت، شمشیر ذو الفقار نیست؛ زیرا آن شمشیر و چند چیز دیگر، از سپرده‌های نبوت و امامت می‌باشند که همواره محفوظند و نگه‌داری می‌شوند و این موضوع مورد تصدیق راویان حدیث است.

غارت خیمه‌ها

دشمن برای غارت اموال خاندان پیغمبر ﷺ و نور چشم زهرا (علیها السلام)، به خیمه‌ها حمله کردند و حتی چادری را که زنی به کمرش بسته بود، کشیده و می‌بردند و دختران و زنان خاندان پیغمبر ﷺ از خیمه‌ها بیرون ریختند و دسته جمعی می‌گریستند و بر کشتگان‌شان نوحه‌سرایی می‌کردند.

دشنان اهل بیت (علیهم السلام) زنان را از خیمه بیرون راندند و خیمه‌ها را به آتش کشیدند و زنان را سر برهنه و جامه به یغما رفته و پا برهنه و شیون کنان، بیرون آوردند و آنان را اسیر کرده، با خواری می‌بردند. آنان می‌گفتند: شما را به خدا ما را از قتلگاه امام حسین (علیه السلام) ببرید و چنین کردند و همین که چشم بانوان به پیکرهای کشته‌گان افتاد، صیحه زدند و صورت خراشیدند.



راوی گفت: به خدا! زینب دختر علی از یادم نمی‌رود که با صدای غمناک و دل پر درد بر امام حسین علیه السلام می‌نالید و صدا می‌زد:

ای محمدی که فرشتگان آسمان بر تو درود می‌فرستند! این حسین است که به خون آغشته و اعضایش از هم جدا شده است و این دختران تو هستند که اسیرند. شکایتم را به پیشگاه خداوند می‌برم و به محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حمزه سید الشهداء شکایت می‌کنم. ای محمد علیه السلام! این حسین علیه السلام که به روی خاک افتاده است و باد صبا خاک بیابان را بر بدنش می‌پاشد، به دست زنازادگان کشته شده است. آه چه غصه‌ای و چه مصیبتی! امروز، مرگ جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله را احساس می‌کنم. ای یاران محمد صلی الله علیه و آله! اینان خاندان مصطفی هستند که به اسیری برده می‌شوند.

راوی گفت: به خدا قسم! دشمن و دوست را به گریه در آورد؛ سپس سکینه نعش پدرش امام حسین علیه السلام را در آغوش کشید. جمعی از عرب‌ها آمدند و او را از کنار نعش پدر جدا کردند.

تاختن بر بدن امام

پس از شهادت امام حسین علیه السلام، عمر سعد در میان سربازانش گفت: کیست داوطلب شود و بر پشت و سینه حسین علیه السلام با اسب بتازد؟ ده نفر داوطلب شدند؛ که لعنت خدا بر همه



آنان باد. اینان با سم اسب‌های خویش، پیکر
امام حسین علیه السلام را پایمال نمودند؛ آنچنان که
استخوان‌های سینه و پشت آن حضرت
درهم شکست.

این ده نفر نزد ابن زیاد رسیدند و گفتند: ما
افرادی هستیم که بر پشت حسین علیه السلام اسب
تاخیم؛ تا آن که مانند آسیا استخوان‌های
سینه‌اش را نرم کردیم. ابن زیاد دستور داد
جایزه کمی به آنان داده شود. ابو عمر زاهد
گفت: با بررسی روشن شد که این ده نفر،
همگی زنازاده بودند. مختار اینان را بازداشت
کرد و دست و پاهایشان را میخکوب کرد و
اسب بر پشت آنان تاخت؛ تا مردند.

نکته

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

چون روز قیامت شود، فاطمه علیه السلام به
همراه جمعی از زنان می‌آید. به او
گفته می‌شود که داخل بهشت بشود.
آن حضرت می‌فرماید: داخل نشوم؛ تا
بدانم پس از من با فرزندانم چه کردند؟
به او گفته می‌شود: به وسط صحرای
محشر نگاه کن! وقتی نگاه می‌کند، امام
حسین علیه السلام را می‌بیند که بی‌سر ایستاده
است. آن چنان فریاد بر آرد که من
به فریاد او فریاد کشم و فرشتگان به
فریادش فریاد بر آرند. در روایتی آمده



است: آن حضرت صدا می‌زند: ای وای
 پسرم! ای وای میوه دلیم! پس در این
 وقت، خدای عزّ و جلّ غضب کند و
 پس از آن، آتشی که نامش هبهب است
 و از هزار سال قبل افروخته شده، تا
 سیاه گشته و هرگز نسیمی بدان راه
 نیافته و غم و اندوه از آن بیرون نشده،
 کشنده‌گان امام حسین (علیه السلام) را در کام خود
 فرو می‌برد. پس آتش آنان را به کام گیرد
 و چون همگی در دل آتش قرار گیرند،
 شیهه‌ای بکشد و آنان نیز شیهه بکشند
 و فریادی بزنند و آنان نیز فریاد زنند و
 بر افروزد و آنان نیز برافروزند. پس با
 زبان‌های گویا می‌گویند: ای پروردگار!
 برای چه ما را پیش از بت پرستان در
 آتش افکندی؟ پس از جانب خدای عزّ
 و جلّ پاسخ می‌رسد: «أَنَّ مَنْ عَلِمَ لَيْسَ
 كَمَنْ لَا يَعْلَمُ؛ آن کس که می‌داند، مانند
 کسی نیست که نمی‌داند.»







حوادث پس از شهادت





انتقال خاندان امام به کوفه

عمر سعد سر مبارک امام حسین علیه السلام را همان روز عاشورا به همراه خولی بن یزید اصبیحی و حمید بن مسلم ازدی، نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و سرهای بقیّه یاران و خاندان آن حضرت را پس از شست و شو، همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجّاج فرستاد. اینان آمدند؛ تا به کوفه رسیدند. عمر سعد آن روز را تا پایان و روز دیگر را تا ظهر، در کربلا ماند و آن گاه بازماندگان اهل و عیال امام حسین علیه السلام را از کربلا کوچ داد و زنان حرم اباعبدالله علیه السلام را بر شترانی سوار کرد که پاره گلیمی بر پشتشان انداخته شده بود؛ نه محملی داشتند و نه سایبانی و در میان سپاه دشمن، همه با صورت‌های گشوده قرار داشتند؛ با این که آنان امانت‌های پیغمبران خدا بودند.





روایت شده: که سرهای یاران امام حسین (علیه السلام) هفتاد و هشت سر بودند که قبایل عرب به منظور تقرّب به دربار عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه، آنها را میان خود تقسیم کردند.

همین که عمر سعد ملعون از سرزمین کربلا بیرون رفت، گروهی از بنی اسد آمدند و بر آن بدنهای پاک که به خون آغشته بودند، نماز خواندند و آنها را به همین صورت، دفن کردند. علی بن حسین (علیه السلام) که همراه کاروان اسیران بود، از بیماری، رنجور و لاغر شده بود و حسن بن حسن مثنی که نسبت به عمو و امام خود فداکاری کرده و ضرب شمشیرها و زخم نیزه‌ها را تحمّل کرده بود و به علت زیادی زخم، ناتوان شده بود و او را از میدان کارزار بیرون بردند نیز همراه آنان بود.

ابن سعد به همراه اسیران راه پیمود و چون به نزدیکی کوفه رسیدند، مردم کوفه برای تماشای اسیران گرد آمدند.

اسیران در کوفه

اهل کوفه چون آنان را دیند، گریستند و نوحه‌سرایی کردند علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: این شمايید که بر حال ما نوحه و گریه می‌کنید؟ پس آن کس که ما را کشت، چه کسی بود؟

بشیر بن خزیم اسدی گفت: آن روز، زینب، دختر علی (علیه السلام) توجّه مرا به خود جلب کرد؛ زیرا به خدا قسم! زنی را که سرا پا شرم و حیا باشد، از او سخنران تر ندیده‌ام؛ که گویی سخن گفتن را از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرا گرفته بود، همین که همراه با اشاره دست به مردم گفت: ساکت شوید.

نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد و زنگ‌هایی که به گردن مرکب‌ها بود، از حرکت ایستاد؛ سپس فرمود: ستایش مخصوص خدا است و درود بر پدرم محمّد و اولاد پاک و برگزیده او باد. اما بعد ای مردم کوفه، ای نیرنگ‌بازان و بی‌وفایان، به حال ما گریه می‌کنید؟ اشکتان خشک، و ناله و فریادتان خاموش مباد، شما فقط مانند آن زنی هستید که رشته‌های خود را پس از تابیدن باز می‌کرد، چه فضیلتی در شما هست؟ شما جز مردمی چاپلوس و ننگ‌آور و کینه‌توز که در میدان نبرد بزدل، و در برابر دشمنان زبون‌اند، یا مانند سبزی‌هائی هستید که بر منجلاّب‌ها روئیده و یا نقره‌ای که با آن قبر مرده را بیارایند بدانید که برای آخرت خویش کردار زشتی از پیش فرستادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید ماند، آیا گریه می‌کنید؟ و فریاد به گریه بلند کرده‌اید؟



آری به خدا بایستی زیاد گریه کنید و کمتر بخندید که دامن خویش را به عار و ننگی آلوده نموده‌اید که هرگز شست و شویش نتوانید کرد، چسان توانید شست خون پسر خاتم نبوت و معدن رسالت را؟ خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه نیکان شما و گریزگاه پیش‌آمدهای ناگوار شما و جایگاه نور حجت شما و بزرگ و رهبر قوانین شما را.

بدانید که گناه زشتی را مرتکب می‌شوید از رحمت خدا دور باشید و نابود شوید که کوشش‌ها به هدر رفت و دست‌های شما از کار بریده شد و در سودای خود زیان دیدید و به خشم خدا گرفتار شدید و سکه خواری و بدبختی به نام شما زده شد، وای بر شما ای مردم کوفه، می‌دانید چه جگری از رسول خدا ﷺ بریدید و چه پرده‌نشینی از حرمش بیرون کشیدید؟ و چه خونی از او ریختید؟

و چه احترامی از او هتک کردید؟ به طور مسلم، کاری کردید بس بزرگ و سخت و زشت و ناروا و خشونت‌آمیز و شرم‌آور؛ به لبریزی زمین و گنجایش آسمان. برای شما شگفت‌آور است که آسمان در این جریان خون بارید؟ همانا شکنجه عالم آخرت، ننگین‌تر است و کسی شما را یاری نخواهد کرد. از مهلتی که به شما داده شده،



مغرور نشوید که پیشی گرفتن شما،
خدا را شتاب زده نمی‌کند و از گذشت
زمان، انتقام نترسد و پروردگارتان در
کمین‌گاه است.

راوی گفت: به خدا قسم! آن روز مردم را
دیدم که حیران و سرگردان می‌گریستند و از
حیرت، انگشت به دندان می‌گریزند. پیرمردی
که در کنارم ایستاده بود، آن قدر گریه می‌کرد
که ریشش تر شده بود و می‌گفت: پدر و
مادرم به قربان شما! پیران شما، بهترین پیران
و جوانان شما، بهترین جوانان و زنان شما،
بهترین زنان و نسل شما، بهترین نسل است؛
نه خوار می‌گردد و نه شکست‌پذیر است.

فاطمه صغری نیز خطبه‌ای خواند... صداها
به گریه و شیون بلند شد و گفتند: ای دختر
پاکان! بس کن که دل‌های ما را سوزاندی و
گلوهای ما بسوخت و اندرون ما آتش گرفت.
پس آن بانو ساکت شد.

آن روز امّ کلثوم، دختر علی (علیه السلام) از پس پرده
نازکی، در حالی که با صدای بلند گریه
می‌کرد، خطبه‌ای خواند و گفت:

ای مردم کوفه! رسوایی بر شما! چرا
حسین (علیه السلام) را خوار نمودید و او را
کشتید و اموالش را به تاراج بردید
و از آن خود دانستید و زنان حرمش
را اسیر نمودید و آزار و شکنجه‌اش
نمودید؟ مرگ و نابودی بر شما باد!



ای وای بر شما! آیا می‌دانید چه بلایی
دامگیر شما شد و چه بار گناهی بر
پشت کشیدید و چه خون‌هایی ریختید
و با چه بزرگواری رو به رو شدید و از
چه کودکانی لباس ربودید و چه اموالی
به تاراج بردید؟ شما بهترین مردان بعد
از رسول خدا ﷺ را کشتید و دل سوزی
از کانون دل شما رخت بر بست. بدانید
که حزب خداوند، پیروز است و حزب
شیطان، زیان‌کار.

مردم صدا به گریه و نوحه بلند کردند.
امام زین‌العابدین (علیه السلام) اشاره کرد که ساکت شوید.
همه ساکت شدند و آن حضرت به پا خاست
و خداوند را سپاس گفت و بر پیغمبر ﷺ درود
فرستاد؛ سپس گفت:

ای مردم! هر کس مرا شناخت که
شناخته است و هر کس نشناخت، من
خود را به او معرفی می‌کنم. من، علی،
فرزند حسین، فرزند علی بن ابی طالبم.
من فرزند کسی هستم که احترامش
هتک شد و اموالش ربوده شد و
ثروتش به تاراج رفت و اهل و عیالش
اسیر شدند. من فرزند کسی هستم که
او را در کنار رود فرات، به خاطر سابقه
کینه و عداوت، سر بریدند. من فرزند
کسی هستم که او را با شکنجه کشتند
و همین فخر او را بس. ای مردم شما را
به خدا سوگند! می‌دانید که شما بودید



که به پدرم نامه نوشتید و فریش دادید
و با او پیمان بستید و بیعت نمودید و
به جنگ با او پرداختید. مرگ بر شما
با این کرداری که از پیش برای خود
فرستادید و رسوایی بر این رأی شما! با
چه دیده‌ای به روی رسول خدا ﷺ نگاه
خواهید کرد؛ هنگامی که به شما بگوید:
چون عترت مرا کشته‌اید و احترام مرا
هتک کرده‌اید، از اُمّت من نیستید؟
صداها از هر طرف برخاست و به یکدیگر
می‌گفتند نابود شده‌اید و نمی‌دانید!
آن حضرت همچنین فرمود:

خداوند، رحمت کند کسی را که
نصیحت مرا بپذیرد و به سفارش من
درباره خدا و رسول او و اهل بیت
رسول خدا ﷺ کند که رسول خدا ﷺ
برای ما نیکو پیشوایی است.

همگی گفتند: ای فرزند رسول خدا! ما همگی
گوش به فرمان تویم و فرمانبردار تو و نگه دار
احترام و آبروی تو هستیم و نسبت به تو علاقه
مندیم و رو گردان نیستیم. هر دستوری داری،
بفرما؛ خداوند تو را رحمت کند که ما با دشمن
تو، در جنگیم و با صلح‌کننده تو، در صلحیم و
حتما از یزید ملعون بازخواست کننده‌ایم و از
کسی که نسبت به تو و ما ستم نموده، بیزاریم.
آن حضرت فرمود:

هرگز، هرگز! ای مردم نیرنگ باز و
حیله‌گر! به خواسته‌های دل خویش



نخواهید رسید؛ تصمیم دارید با من آن گونه رفتار کنید که با پدرانم رفتار کردید! به خدا سوگند! که چنین چیزی نخواهد شد. هنوز زخم دل بهبودی نیافته است. دیروز بود که پدرم را با افراد خانواده‌اش کشتید. هنوز مصیبت رسول خدا ﷺ و داغ پدرم و فرزندان پدرم فراموش نشده است! هنوز این غصه‌ها، گلوگیر من است و این اندوه‌ها، در سینه‌ام جوشان و دلم از این غم‌ها خروشان است. آن چه از شما می‌خواهم، این است که نه به سود ما باشید و نه به زیان ما.

اسیران در مجلس ابن زیاد

ابن زیاد در قصر اختصاصی خود نشست و بار عام داد و سر امام حسین علیه السلام را آوردند و در برابرش گذاشتند و زنان و کودکان امام را به مجلس او آوردند. زینب، دختر امام علی علیه السلام به طور ناشناس گوشه‌ای نشست. ابن زیاد پرسید: این زن کیست؟ گفته شد: زینب، دختر علی علیه السلام است. ابن زیاد رو به زینب کرد و گفت: سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را در گفتارتان نمایاند. زینب علیه السلام فرمود:

تنها فاسق، رسوا می‌شود و بدکار، دروغ می‌گوید و او دیگری است؛ نه ما. ابن زیاد گفت: دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد؟ حضرت زینب علیه السلام فرمود:



به جز خوبی ندیدم. اینان افرادی بودند که خداوند، سرنوشت‌شان را شهادت تعیین کرده بود. آنان نیز به خوابگاه‌های ابدی خود رفتند و به همین زودی، خداوند، میان تو و آنان جمع کند؛ تا تو را به محاکمه کشند. بنگر که در آن محاکمه، پیروزی نصیب چه کسی خواهد بود! مادرت به عزایت بنشیند، ای پسر مرجانه!

ابن زیاد، خشمگین شد؛ چنان که گویی تصمیم کشتن زینب علیها السلام را گرفت.

عمرو بن حریث به ابن زیاد گفت: این، زنی بیش نیست و زن را نباید به گفتارش مؤاخذه کرد. ابن زیاد به زینب علیها السلام گفت: خداوند با کشتن حسین سرکش و افرادی از خاندان عصیان‌گرت، دل مرا شفا داد. زینب علیها السلام فرمود: به جان خودم قسم! تو بزرگ خاندان مرا کشتی و شاخه‌های مرا بریدی و ریشه مرا کندی. اگر شفای دل تو در این است، باشد.

ابن زیاد گفت: این زن چه با قافیه سخن می‌گوید. به جان خودم! پدرش نیز شاعری بود قافیه‌پرداز. زینب علیها السلام فرمود:

ای پسر زیاد! زن را با قافیه‌پردازی چه کار؟

ابن زیاد رو به علی بن الامام حسین علیه السلام کرد و گفت: این کیست؟ گفته شد: علی بن الحسین علیه السلام است. گفت: مگر علی بن الحسین علیه السلام را خدا نکشت؟ آن حضرت فرمود:



برادری داشتم که نامش علی بن الحسین
 بود؛ مردم او را کشتند.
 گفت: خدا او را کشت.
 امام سجاد (علیه السلام) آیه‌ای از قرآن با این مضمون
 خواند:

«خداوند جان‌ها را به هنگام مرگ،
 می‌گیرد و آن را که نمرده، به هنگام
 خواب، جانش را می‌گیرد».

ابن زیاد، گفت هنوز جرئت پاسخ‌گویی به
 مرا داری؟ این را ببرید و گردنش را بزنید!
 عمّه‌اش زینب وقتی این دستور شنید، فرمود:
 ای پسر زیاد! تو که کسی برای من
 باقی نگذاشتی؛ اگر تصمیم به کشتن
 این یکی را هم گرفته‌ای، مرا نیز با
 او بکش.

امام سجاد (علیه السلام) به عمّه‌اش فرمود:
 عمّه جان! آرام باش؛ تا من با او
 سخن بگویم.

سپس رو به ابن زیاد کرده، فرمود:
 ای پسر زیاد! مرا از مرگ می‌ترسانی؟
 مگر ندانسته‌ای که کشته شدن، عادت
 ماست و شهادت، مایه سربلندی ما.

بعد ابن زیاد دستور داد که علی بن الحسین (علیه السلام)
 و خاندانش را به خانه‌ای در کنار مسجد اعظم
 بردند و دستور داد سر مبارک امام حسین (علیه السلام) را
 در کوچه‌های کوفه گردانند.



انتقال سرهای شهدا و اسیران به شام

ابن زیاد به یزید نامه نوشت و خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام و اسارت اهل و عیالش را گزارش داد و نامه‌ای همانند آن را برای عمرو بن سعید بن عاص، فرماندار مدینه فرستاد. عمرو، وقتی خبر به او رسید، بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و خبر رسیده را به آنان اعلام کرد و پس از آن، صدای ناله و شیون از خاندان بنی هاشم برخاست و مراسم عزا و سوگواری به پا داشتند..

یزید بن معاویه، وقتی نامه عبیدالله بن زیاد به او رسید و از مضمونش آگاه شد، در پاسخ نامه دستور داد که سر بریده امام حسین علیه السلام و سرهای دیگر شهیدان را همراه اموال و زنان و خاندان آن حضرت، به شام بفرستد. ابن زیاد نیز محقر بن ثعلبه عائدی را خواست و سرها و اسیران و زنان را به او تحویل داد و محقر آنان را همچون اسیران کفار که مردم شهرها و سرزمین‌ها آنان را می‌دیدند، به شام برد.

کوفیان سر امام حسین علیه السلام را با زنان و مردان اسیر به سوی شام حرکت دادند. وقتی نزدیک دمشق رسیدند، امّ کلثوم به شمر که جزء آنان بود، نزدیک شد و به او گفت: ما را از دروازه‌ای وارد کنید که تماشاگر کمتری باشد و نیز پیشنهاد کرد که این سرها را از میان کجاوه‌های ما بیرون برده، از ما دور کنید؛ زیرا از بس ما را با این حال دیدند، خوار و ذلیل



شدیم، شمر در پاسخ خواسته آن بانو از عناد و کفری که داشت، دستور داد که سرها را بر فراز نیزه‌ها بزنند و میان کجاوه‌ها تقسیم کنند و با این حال، آنان را در میان تماشاگران بگردانند؛ تا آن که آنان را به دروازه دمشق آوردند و در کنار در مسجد جامع نگه داشتند؛ یعنی همان جایی که اسیران را نگه می‌داشتند.

اسیران در مجلس یزید

اسیران و خاندان امام حسین علیه السلام را که به ریسمان بسته بودند، وارد مجلس یزید کردند. وقتی آنها در برابر یزید با چنین حالی ایستادند، امام سجاد علیه السلام به یزید فرمود:

تو را به خدا ای یزید! به گمان تو اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را با این وضع می‌دید، چه می‌کرد؟

یزید دستور داد طناب‌ها را باز کردند و بعد سر امام حسین علیه السلام را در برابر خود گذاشت و زنان را در پشت سر خود جای داد؛ تا او را نبینند و امّا زینب علیه السلام چون سر بریده را دید، با ناله‌ای جان‌سوز که دل‌ها را جریحه‌دار می‌کرد، صدا زد:

ای حسین! ای حبیب رسول خدا! ای فرزند مکه و منی! ای پسر فاطمه زهرا، سرور بانوان! ای پسر دختر مصطفی!

از این نوحه سرایی، هر کس که در مجلس بود، به گریه افتاد و یزید ملعون ساکت بود.



پس یزید ملعون عصای خیزرانش را طلبید و با آن بر دندان‌های امام حسین علیه السلام می‌کوبید. ابو برزه اسلمی رو به یزید کرد و گفت: وای بر تو ای یزید! با عصایت دندان‌های حسین، فرزند فاطمه را چوب می‌زنی؟ من خود شاهد بودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله دندان‌های حسین و برادرش حسن را می‌مکید و می‌گفت: شما دو نفر سرور جوانان اهل بهشتید؛ خدا بکشد کشته‌شده شما را و لعنتش کند و دوزخ را برای او آماده نماید که چه جایگاه بدی است. یزید برآشفته و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند و کشان کشان او را از مجلس بیرون بردند. زینب، دختر علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست و گفت:

سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و درود بر پیغمبر و همه فرزندانانش. خدای سبحان، راست گفت که فرمود: «پایان کار آنان که بسیار کار زشت کردند، این است که آیات الهی را دروغ پنداشته، آنها را مسخره می‌کنند.» ای یزید! تو که زمین و آسمان را از هر طرف بر ما تنگ گرفتی و ما را مانند کنیزان اسیر کردی، به گمانت که این موجب خواری ماست در پیشگاه خداوند و موجب احترام تو نزد خداست؟ بر اساس این تصور غلط است که این چنین باد در بینی انداختی و متکبرانه نگاه می‌کنی و شاد و خرمی که پایه‌های دنیا را به سود خود محکم



کرده، رشته کارها را به هم پیوسته مشاهده می‌کنی و حکومت و قدرتی را که از آن ما بود، بدون مزاحم به دست آورده‌ای! آرام باش و شتاب نکن؛ مگر فرموده خدا را فراموش کرده‌ای؟ خداوند می‌فرماید: «کافران گمان نبرند مهلتی را که ما به آنان می‌دهیم، به خیر آنان است؛ مهلت ما، فقط به آن منظور است که گناهشان فزون‌تر گردد و شکنجه‌ای ذلت‌آور برای آنان آماده است.» ای فرزند آزادشدگان! آیا این رسم عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای داده‌ای؛ ولی دختران رسول خدا ﷺ، اسیر و دست بسته در برابر می‌باشند؛ پرده‌های احترامشان هتک شده، صورت‌هایشان نمایان باشد و آنان را دشمنان، شهر به شهر می‌گردانند و در مقابل دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم انداز هر نزدیک و دور و هر پست و شریف، نه از مردانشان سرپرستی دارند و نه از یارانشان حمایت‌کننده‌ای؟ چه چشم داشت از کسی که دهانش جگرهای پاکان را بیرون انداخت (و جویدن نتوانست) و گوشتش از خون شهیدان روید و چه انتظار در تأخیر دشمنی با ما اهل بیت از کسی که با دیده بغض و دشمنی و توهین و کینه‌جویی بر ما نگریست و پس از این همه، بدون این که خود را گنه کار بدانی و بزرگی



این عمل را درک کنی، می‌گویی: کاش (اجداد مشرکم) بودند و با شادی به من می‌گفتند: یزید! دست تو درد نکند و در این حال، با چوب دستی اشاره به دندان‌های ابی عبد الله، سرور جوانان اهل بهشت می‌کنی و با چوب دستی خویش بر دندان‌های آن حضرت می‌زنی، چرا چنین نگویی؟ تو که دل‌های ما را مجروح کردی و ریشه ما را درآوردی و با این خونی که از خاندان محمد ﷺ و ستارگان درخشان روی زمین از خاندان عبدالمطلب ریختی و اینک پدранت را بانگ می‌زنی، به گمانت که صدایت به گوششان می‌رسد، به همین زودی به جایی که آنان هستند، خواهی رفت و آن وقت، آرزو خواهی کرد که ای کاش دستت چلاق بود و زبانت لال و چنین حرفی نمی‌زدی و چنین کاری را انجام نمی‌دادی! خدایا! حق ما را باز گیر و از آن کس که به ما ستم کرد، انتقام بگیر و خشم خود را بر کسی که خون‌های ما را ریخت و یاران ما را کشت، فرود آر. یزید به خدا قسم! ندریدی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باری که از ریختن خون ذریه رسول خدا ﷺ و هتک احترام او و خاندان و خویشانش بر دوش داری، بر رسول خدا ﷺ وارد خواهی شد؛ هنگامی که خداوند، همه را جمع می‌کند و حق آنان را می‌گیرد؛ «آنانی را که در راه خدا



کشته شده‌اند، مرده‌مپندار؛ بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان از روزی‌ها برخوردار»
و همین تو را بس که خداوند، حاکم است و محمد ﷺ طرف دعوا و جبرئیل پشتیبان او و به همین زودی، آن کس که فریبت داد و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد، خواهد فهمید که ستم‌کاران را عوض بدی نصیب است و کدام یک از شما، جایگاهش بدتر و سپاهش، ناتوان‌تر است و اگر چه پیش آمده‌ای ناگوار روزگار، مرا به سخن گفتن با تو کشانده، ولی در عین حال، تو از نظر من، ناچیز و بی‌ارزشی و من، تو را کوچک و سزاوار سرزنش فراوان می‌دانم؛ اما چه کنم که چشم‌ها پراشک و سینه‌ها سوزان است. آه! چقدر شگفت‌آور است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با احزاب شیطان که بردگان آزاد شده بودند، کشته شوند و این دست هاست که خون ما از آنها می‌چکد و این دهن‌هاست که از گوشت ما پر آب شده و این پیکرهای پاک و پاکیزه است که پی در پی خوراک گرگ‌های درنده شده، زیر چنگال بچه‌کفتارها به خاک، آلوده شده است و اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می‌پنداری، به همین زودی خواهی دید که مایهٔ زیانت بوده‌ایم و آن، هنگامی است که هر چه از پیش فرستاده‌ای، خواهی دید و پروردگار تو، بر بندگان ستم روا نمی‌دارد. من



شکایت به نزد خدا می‌برم و تو کلم به اوست. هر نیرنگی که خواهی، بزن و هر اقدامی که توانی، بکن و هر کوششی که داری، دریغ مدار؛ که به خدا قسم! که نه نام ما را می‌توانی محو کنی و نه نور وحی ما را می‌توانی خاموش سازی و به ما نخواهی رسید و این ننگ از دامن تو شسته نخواهد گشت؛ مگر نه این است که رأی تو، دروغ و روزهای قدرتت، انگشت شمار و اجتماعت، پراکنده است. روزی می‌رسد که منادی ندا می‌کند: لعنت خدا بر ستم‌کاران باد. پس، سپاس پروردگار جهانیان را که اوّل ما را با خوشبختی و مغفرت و آخر ما را با شهادت و رحمت، پایان داد و از خدا می‌خواهم که پاداش آنان را به طور کامل و هر چه بیشتر، عطا فرماید و ما را بازماندگان نیکی گرداند که او مهربان و با محبت است و خداوند، ما را بس است و وکیل نیکویی است.

یزید، سخنگوی دربار را طلبید و دستور داد که بر منبر رود و از امام حسین علیه السلام و پدرش بدگویی کند. سخنگو به منبر رفت و نسبت به امیرالمؤمنین و امام حسین شهید علیه السلام، بسیار بدگویی کرد و معاویه و یزید را ستایش کرد. امام سجاد علیه السلام بانگ بر او زد و گفت:

وای بر تو ای سخنگو که رضای مخلوق را به خشم آفریدگار خریدی؛ نشیمنگاه خود را در آتش بین!



سپس یزید ملعون دستور داد آنان را در منزلی جای دادند که نه از گرما نگاهشان می‌داشت و نه از سرما و آن جا بودند تا آن که صورت‌هایشان پوست انداخت و در تمام مدتی که در این شهر بودند، کارشان نوحه‌سرایی بر امام حسین علیه السلام بود.

بازگشت به کربلا

چون زنان و خاندان امام حسین علیه السلام از شام بازگشتند و به کشور عراق رسیدند، از راهنمای کاروان خواستند تا آنها را از راه کربلا عبور دهد؛ پس آمدند تا به قتلگاه رسیدند و دیدند جابر بن عبد الله انصاری و جمعی از بنی هاشم و مردانی از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام آمده اند و همه آنان در یک زمان در آن سرزمین گرد آمدند و با گریه و اندوه و سوگواری، با هم ملاقات کردند و مجلس عزایی بر پا کردند که دل‌ها را جریحه دار می‌کرد و زنانی که در آن نواحی بودند، جمع شدند و چند روزی به همین صورت گذشت.

اهل بیت علیهم السلام در مدینه

کاروان اهل بیت علیهم السلام از کربلا به مقصد مدینه حرکت کردند. بشیر بن جذلم می‌گوید: چون به نزدیک مدینه رسیدیم، امام سجاد علیه السلام فرود آمد و بارها را باز کرد و خیمه‌اش را بر پا ساخت و زنان را پیاده کرد و فرمود:



ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند او
 شاعر بود؛ آیا تو هم شعر می‌سرایی؟ عرض
 کرد: آری یا ابن رسول الله! من هم شاعرم.
 آن حضرت فرمود: وارد شهر مدینه بشو و
 شهادت ابی عبد الله علیه السلام را اعلام کن. بشیر
 گفت: اسبم را سوار شدم و وارد مدینه شدم.
 وقتی به مسجد النبی صلی الله علیه و آله رسیدم، صدا به گریه
 بلند کردم و شعری بدین مضمون سرودم:
 ای اهل مدینه! دیگر مدینه جای اقامت
 شما نیست. حسین کشته شد و من
 همواره می‌گیریم. جسم مطهرش در
 کربلا خون آلوده گردید و سر انورش
 بر روی نیزه‌ها گردانده شد.

بعد گفتم: این علی بن الحسین است با عمّه‌ها
 و خواهرانش که نزدیک شهر رسیده‌اند و در
 کنار شهر فرود آمده‌اند و من قاصد اویم که
 جای او را به شما نشان دهم. بشیر گفت: هیچ
 زن پرده‌نشین و با حجابی در مدینه نماند؛
 زنان پرده‌نشین همه از پشت پرده‌ها بیرون
 آمدند؛ مو پریشان و صورت‌ها خراشان و ناله
 زنان صدا به وا ویلا بلند کردند و من بعد از
 وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، روزی را از آن روز دردناک‌تر
 و تلخ‌تر و مصیبت‌آورتر ندیدم.

من بر اسبم سوار شدم و به سوی آنان بازگشتم و
 دیدم مردم همه جاده‌ها و پیاده‌روها را گرفته‌اند؛
 پس از اسب پیاده شدم و از روی دوش مردم،



خود را به در خیمه‌ای که علی بن الحسین (علیه السلام) در میانش بود، رساندم. آن حضرت بیرون آمد و دستمالی در دست داشت که اشک دیده‌گانش را با آن پاک می‌کرد و خادمی کرسی به دست، دنبال آن حضرت بود. خادم، کرسی را بر زمین گذاشت و آن حضرت بر آن کرسی نشست و بی‌اختیار گریه می‌کرد و صدای مردم به گریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله کردند و مردم از هر طرف به آن حضرت تسلیت می‌گفتند و آن قطعه از زمین، یک پارچه گریه شد. آن حضرت با دست‌اشاره کرد که ساکت شوید. مردم از جوش و خروش افتادند. امام سجاد (علیه السلام) فرمود:

سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و مالک روز جزا و آفریننده همه آفرینش؛ خدایی که از عقول مردم آن قدر دور است که مقام رفیعش آسمان‌های بلند را فرا گرفته و به آفریدگانش آن قدر نزدیک است که آهسته‌ترین صدا را می‌شنود. خدای را سپاس گزاریم بر کارهای بزرگ و پیش‌آمدهای ناگوار روزگار و درد این ناگواری‌ها و سوزش زخم زبان‌ها و مصیبت‌های بزرگ و دل‌سوز و اندوه‌آور و دشوار و ریشه‌کن‌کننده. ای مردم! خداوند که حمد و سپاس بر او باد، ما را به مصیبت‌های بزرگی مبتلا کرد و شکست بزرگی در اسلام پدید آمد. اباعبدالله الحسین و خانواده‌اش را کشتند و زنان و کودکان‌اش را اسیر کردند و



سر بریده‌اش را بر نوک نیزه زده، در شهرها گرداندند و این مصیبتی بود که ماندنی ندارد. ای مردم! کدام یک از مردان شما می‌تواند پس از کشته شدن امام حسین (علیه السلام)، شاد و خوشحال باشد؟ کدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود؟ کدام یک از شما می‌تواند از ریزش اشک دیدگانش جلوگیری کند؛ با این که هفت آسمان محکم برای کشته شدنش گریه کرد و دریاها با آن همه موج و آسمان‌ها با ارکانشان و زمین با اعماقش و درختان با شاخه‌هایشان و ماهی‌ها و امواج دریاها و فرشتگان مقرب خدا و اهل آسمان‌ها، همه و همه در این مصیبت گریه کردند. ای مردم! چه دلی است که برای کشته شدنش شکافته نشود؟ و کدام قلبی است که این ناله نکند؟ و کدام گوشتی است که این شکست اسلامی را بشنود و کر نشود؟ ای مردم! ما در حالی که از شهر خود رانده شدیم و در بیابان‌ها و دور از وطن پراکنده که هیچ گناهی که از ما سر نزده باشد و هیچ کار زشتی را مرتکب نشده بودیم که شکستی در اسلام وارد آورده باشیم و چنین رسمی را در نسل‌های پیشین، نشنیده‌ایم. این کار، کار نو ظهوری بود. به خدا قسم! اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به جای سفارش احترام ما به اینان، سفارش جنگ با ما را می‌کرد، بیش از این مقدار نمی‌توانستند با ما بدرفتاری کنند؛



«اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون». چه مصیبت

بزرگ و دل سوز و دردناک و رنج
دهنده و ناگوار و تلخ و جان‌سوزی بود؛
آن چه روی داد و به ما رسید! ما این را
به حساب خدا منظور می‌داریم که او
عزیز است و انتقام‌گیرنده.

پس از آن، امام سجاد (علیه السلام) با خاندان خویش به
شهر مدینه کوچ کرد و نگاهی به خانه‌های
خویشان و مردان خانواده‌اش انداخت و دید آن
خانه‌ها با زبان حال، همه نوحه می‌کنند و اشک
می‌ریزند چون حمایت‌کنندگان و مردانشان از
دست رفته‌اند، مانند مادرهای داغ‌دیده، گریه
می‌کنند و از هر رهگذری جویای حال آنان
می‌شود و بر کشته‌گان‌شان غصه‌ها می‌خورند و
فریاد و مصیبتا از آن‌ها بلند است.
امام صادق (علیه السلام) فرمود:

امام زین العابدین (علیه السلام)، چهل سال بر
پدرش گریست و در این مدت، روزها
را روزه داشت و شب‌ها را به عبادت
می‌پرداخت و هنگام افطار که غذا و آب
برایش می‌آوردند، می‌فرمود: فرزند رسول
خدا (صلی الله علیه و آله) گرسنه کشته شد؛ فرزند رسول
خدا (صلی الله علیه و آله) تشنه کشته شد و آن قدر این
جمله‌ها را تکرار می‌کرد و می‌گریست
که غذایش از آب دیدگانش تر می‌شد و
آب‌اشامیدنی‌اش با اشکش می‌آمیخت و
همواره حال آن حضرت این گونه بود؛ تا
به خدای عزّ و جلّ پیوست.

